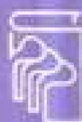
پل استراترن

آشنایی با هگل





ترجمه‌ی مسعود علیا

آشنایی با هگل



آشنایی با هگل

پل استراترن

ترجمه‌ی مسعود علیا



Hegel In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با هگل
پل استراترن
ترجمه‌ی مسعود علیا

اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۴۹۶
چاپ پنجم ۱۳۸۹، ۱۸۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۴-۵۳۹-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور:	آشنایی با هگل / پل استراترن؛ ترجمه‌ی مسعود علیا	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۹	
مشخصات ظاهری:	۸۰ ص.	
شابک:	۴-۵۳۹-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸	
یادداشت:	عنوان اصلی:	Hegel In 90 Minutes
یادداشت:	نمایه	
موضوع:	هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش، ۱۷۷۰-۱۸۳۱ م.	
موضوع:	فیلسوفان آلمانی ـــ سرگذشت‌نامه	
شناسه افزوده:	علیا، مسعود، ۱۳۵۴ - ، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۷۹ ۵ آ ۵۳ الف / B ۲۹۴۷	
رده‌بندی دیویی:	۱۹۳	

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطـه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتاب‌های دیگر این مجموعه در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

مقدمه

در سال ۱۷۷۰، سالی که هگل به دنیا آمد، کانت رسالهٔ آغازِ [استادی‌اش] را در دانشگاه کونیگسبرگ ارائه کرد. در همان سال، هولدرلینِ شاعر و وُردزورثِ شاعر، دیده به جهان گشودند. بذرهای سبک وجدآور غنایی و نظام‌سازیِ به غایت عقلانی ـ حد اعلای ذهنیت و حد اعلای عینیت ـ افشانده شدند. اروپا در آستانه بزرگ‌ترین تحول خویش از دوران نوزایی (رنسانس) به این سوی، قرار گرفت. انقلاب فرانسه، جلوهٔ سیاسی این دگرگونی و جنبش رمانتیسم، مظهر فرهنگی آن بود.

در این بین، انقلاب صنعتی، سیمای سرتاسر قاره [اروپا] را دستخوش تغییر کرد؛ و سال‌ها پس از مرگ هگل، مارکس در تدارک تحولی دیگر، روزگار می‌گذرانید؛ تحولی که چهرهٔ قرن بیستم را دگرگون ساخت.

هگل به هر دو این تحولات، تعلق خاطرِ فراوان داشت. هگلِ دانشجو به استقبال از انقلاب فرانسه برخاست و هگلِ سالخورده، سرودهای ستایش

دولت پروس را ــ که دولتی به غایت محافظه‌کار بود ــ بر زبان جاری کرد؛ این تغییـر بنیـادی در دیدگاه او، تغییر عقیـده‌ای است از آن دسـت که تنهـا در چارچوب روش دیالکتیکِ مشهور او می‌گنجد.

روش دیالکتیک در دست هگل، زشت‌ترین و بدقواره‌ترین نظام فلسفی را که آدمی در کره خاک سراغ دارد، ایجاد کرد: نظامی یکپارچه در ستایشِ دولت یکپارچه. اما، روش هگل، هنگامی که به دست هواخواهِ بی‌قرار او، مارکس، افتاد، بزرگ‌ترین انقلاب را، بعد از انقلاب فرانسه، به وجود آورد؛ انقلابی که، به سهم خود، زشت‌ترین و بدقواره‌ترین نظام سیاسی را که آدمی می‌شناسد (و از جهات بسیار، فوق‌العاده به دولت پروس شبیه بود) شکل داد. تحقق نظام دیالکتیکی هگل، کم و بیش معنایش چنین بود؛ هر چند که احتمالاً خود هگل آن را به این شکل تصور نکرده بود.

زندگی و آثار هگل

«نهایت جسارت در یاوه‌سراییِ محض، در به هم بافتن کلاف‌های سردرگم سخنان ابلهانه و خیالی ـ از آن دست که پیش‌تر تنها در دیوانه‌خانه‌ها سراغش را می‌شد گرفت ـ دستِ آخر در هگل نمودار شد، و دست‌آویزی شد برای بی‌شرمانه‌ترین و فراگیرترین رازآمیزی و رازپردازی‌ای که تاکنون واقع شده است؛ چیزی که حاصل آن، در نظر آیندگان، باورنکردنی و افسانه‌وار جلوه خواهد کرد و در حکم نمونهٔ بارز حماقت آلمانی باقی خواهد ماند.» چنین نوشت شوپنهاور، همکار هگل در دانشگاه برلین. مراد از نقل این اظهارنظر، این نیست که داوری [ما را درباره هگل] تحت تأثیر قرار دهد؛ بلکه صرفاً هشدار دادن است. فلسفه نزد هگل، مبدل به امری به غایت جدی می‌شود. بنابراین، بهتر است درست در ابتدای کار، هرگونه شوخی و لطیفه را کنار بگذاریم. همان‌گونه که یک واعظ انگلیسیِ سخت‌گیر و بیم‌دهنده از آتش جهنم، در آن روزگار، به هنگام موعظه برای جماعتی مُدپرست و سرخوش

و خنـدان در باث[1] اظهـار داشت، «برای آنان که خنده سر مـی‌دهند، جـای امیدی نیست.»

راست این است که فلسفه نزد هگل، بسیار دشوار و [فراگیری آن] مستلزم ***بیشترین حد دقت و تمرکز حواس*** شد. بنابراین، به نظر می‌رسد که گویا شوپنهاور، به رغم توانایی عقلی بسیار باریک‌بین و موشکاف خود، به اندازه‌ی کافی برای فهم هگل سختکوشی نکرده است. از سوی دیگر، حتی [خود] هگل نیز اعتراف کرده است که «تنها یک نفر [حرف‌های] مرا می‌فهمد و حتی او نیز نمی‌فهمد.» شماری از منتقدان می‌گویند که هگل در گفتن این حرف، مبالغه می‌کرد. اما آیا به راستی چنین کسی تا به حال وجود داشته است؟

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، در ۲۷ اوت [۱۷۷۰]، در اشتوتگارت دیده به جهان گشود. خاندان او، نسل اندر نسل، کارمندان دولت بودند، و پدرش در ادارهٔ مالیات وورتمبرگ کار می‌کرد. هگل به جهت محیطی که در آن پرورش یافته بود، به لهجهٔ غلیظ سوابیایی[2] حرف می‌زد و این لهجه، تا پایان عمر، با کلام او همراه بود. و نیز تا پایان عمر، بر این باور استوار ماند که تواضع، یکی از فضیلت‌های اساسیِ تربیت راستین است.

هگل، کودکی مریض احوال بود و پیش از آنکه به دوران بزرگسالی عمر خود قدم بگذارد، در چند نوبت به بیماری‌های خطرناکی مبتلا شد. در شش

1- Bath

۲- Swabian: منسوب به Swabia که نام منطقه‌ای است در آلمان. م

سالگی بیماری آبله به سراغش آمد. این بیماری به قدری ناگوار و سخت بود که چیزی نمانده بود جانش را از دست بدهد. به مدت بیش از یک هفته، هگل بینایی خود را از دست داد و [از آن پس]، به گونه‌ای ناخوشایند، آبله‌رو باقی ماند. در یازده سالگی از تبی که تمام خانواده‌اش را مبتلا کرد و مادرش را از او گرفت، جان سالم به در برد، و در خلال سال‌های تحصیل، به خاطر ابتلا به مالاریا، چند ماه در بستر بیماری افتاد.

هگل در حالی که بزرگ می‌شد و به دوران بزرگسالی قدم می‌گذاشت، همه جور نوشته‌ای می‌خواند؛ آثار ادبی، روزنامه‌ها و رساله‌هایی که به دستش می‌رسید و کم و بیش به هر دری مربوط می‌شدند. با این حال، او حتی از همان سال‌های نخستین زندگی، به نگرش سیستماتیک و دقیق، اعتقاد داشت و با دقت بسیار، قطعات برگزیده‌ای از هر نوشته‌ای را که می‌خواند، در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش، رونویسی می‌کرد. این تربیتِ دقیق به شیوهٔ ملانقطی (یا به قول خودش «کارخانه قطعات برگزیده» او) نقل قول‌هایی دربارهٔ موضوعاتی از هر سنخ را شامل می‌شد: از قیافه‌شناسی گرفته تا فلسفه، از قطب‌نشین‌ها گرفته تا خودبیمارپنداری. مسائل شخصی و خصوصی، تنها زمانی به این یادداشت‌های روزانه راه پیدا می‌کرد که روشنگر و بیانگر یک اصل آرمانی و مطلق می‌بود. هگل در روزهایی که چیز چندان مهم و دندانگیری برای ثبت در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش پیدا نمی‌کرد، این موضوع را به قدر کافی حائز اهمیت می‌دانست که بنویسد چرا چنین وضع اسف‌باری روی داده است. خوانندگان مشتاق و اهل تحقیقِ این دکانِ

خنزرپنزر فروشیِ فکری، ممکن است در این یادداشت‌ها، درست در کنار گزارشی از یک حریق محلی، با نقدی بر کنسرتی که هگل در آن شرکت کرده بود مواجه شوند و در ادامه، با توصیف و تحلیلی در باب هوای سرد، رساله‌ای مختصر دربارهٔ موعظهٔ «عشق به‌پول، سرچشمه تمام بدی‌هاست»، و فهرستی از مطالب باارزشی که او در واژه‌نامه لاتینی که به تازگی هدیه گرفته بود، تشخیص داده بود. یکی از خوانندگان اهل تحقیق می‌نویسد: «او [هگل] خطابه‌ای به زبان لاتین تصنیف می‌کند، در رد دیکته کردن موضوعی به زبان آلمانی برای برگرداندن به خط لاتین استدلال می‌آورد، برنامه درسی‌اش را در حاشیه یادداشت می‌کند، می‌گوید که او و دوستانش در سیمای دختران زیبا چشم‌چرانی کردند، دربارهٔ ویرژیل و دموستنس چیزهایی یادداشت می‌کند، مشتاق و کنجکاوِ ساعتی که آهنگ می‌زند و یک اطلس ستارگان است، و یکشنبه مثلثات کار می‌کند.»

نمی‌توان به سادگی بر اهمیت این «کارخانهٔ قطعات برگزیده» به عنوان تصویری که هم نمودار دانش استثنایی و هم نشان‌دهندهٔ خشکی شخصیتِ نابه‌هنگام است، تاکیدِ بیش از اندازه کرد. در کتاب‌های قطور و عظیمی که هگل بعدها نوشت، ارجاع‌هایی به رشتهٔ عظیمی از معلومات به چشم می‌خورد که کم و بیش از توان انسانی خارج است. این واقعیت که اغلب در این ارجاع‌ها، خطاهایی جزئی دیده می‌شود، تنها گنجایش دایرةالمعارفی ذهن هگل را ثابت می‌کند. این ارجاع‌ها همواره از حافظه نقل شده‌اند؛ هگل میل نداشت که رشتهٔ افکارش را با نگاه کردن به منابع یا وارسی نقل قول‌ها پاره کند.

به گفتهٔ کِرد، نخستین زندگینامه‌نویس هگل، پدر او «مردی بود با خلق و خوی منضبط و تمایلات محافظه‌کارانه‌ای که در شغل او، معمول و طبیعی بود.» به نظر می‌رسد که این کارمندِ نوعی اداره مالیات محلی، پدری سرد و دیر آشنا بوده است. در این ایام، صمیمی‌ترین آشنای هگل در میان آدم‌ها، خواهرش، کریستین، بود که سه سال از او کوچک‌تر بود. این خواهر و برادر، که از نعمت مادر محروم شده بودند، به یکدیگر سخت علاقه نشان می‌دادند. اصل آرمانی‌ای که هگل از این عاطفهٔ انسانیِ نادر بیرون کشید، این بود که عشق خواهر به برادر، والاترین صورت عشق است. او بعدها در فلسفه خود، این امر را با استناد به [نمایشنامهٔ] ***آنتیگونه***، اثر سوفوکل، نشان داد؛ در این نمایشنامه، آنتیگونهٔ وظیفه‌شناس، برای به خاک سپردن جسد برادرش، حاضر می‌شود مرگ را بپذیرد و سپس دست به خودکشی می‌زند؛ عملی که خود منجر به خودکشی‌ها و مصیبت دیگری می‌شود. چنان که ملاحظه خواهیم کرد، حال و هوای بحث‌برانگیز این تراژدی یونانی، حقیقت روان‌شناختی نهفته در رابطهٔ میان هگل و خواهرش را منعکس می‌کرد. کریستینِ حساس و احساساتی، غرق در وجود برادرِ همه‌چیزدان خود شد و عشق او به هگل، به صورت پیوندی استوار و غیرطبیعی درآمد که پیامدهای مصیبت‌باری را به دنبال داشت.

هگل در ۱۸ سالگی، در مدرسهٔ الهیات دانشگاه توبینگن نام‌نویسی کرد. به رغم اینکه او تمامی صفات یک کارمند تراز اولِ دولت را از خود نشان می‌داد، والدینش میل داشتند که فرزندشان وارد دستگاه دینی مسیحیت

شـود. علایق هگل، پیـش از این در عرصـه‌ای بسیـار فراتر از یزدان‌شناسی سیر می‌کرد. با این حال، اولین بار که هگل از دل و جان دلبسته فلسفه شد، زمانی بود که قدم به این دانشگاه گذاشت. همین دلبستگی بود که او را با دو نفر از همروزگاران استثنایی‌اش در توبینگن آشنا کرد. یکی از آنها هولدرلین بود: شیفته پرشور فرهنگ و تمدن یونانی که بعدها در شمار برجسته‌ترین شاعران غنایی در زبان آلمانی درآمد. دیگری شلینگ بود که فلسفه طبیعت او ــ که به شدت حال و هوایی رمانتیک داشت ــ پیش آهنگ واکنش قرن نوزدهم در برابر قید و بندهای سطحی خردباوری یا عقل‌گرایی بود. دیری نگذشت که در این جمعِ سرخوش و شاد، هگل به یک انقلابیِ رمانتیک بدل شد. هنگامی که آتش انقلاب فرانسه شعله کشید، او و شلینگ، سپیده‌دمان از خواب برخاستند تا یک «درخت آزادی» در بازار شهر بکارند.

هگل سراپا به فرهنگ یونان باستان و فلسفهٔ جدید کانت علاقه‌مند شد. او انتشار کتاب ***نقد خرد نابِ*** (یا ***نقد عقل محضِ***) کانت را ــ که درست هفت سال پیش‌تر در ۱۷۸۱ واقع شده بود ــ «عظیم‌ترین رویداد در سرتاسر تاریخ فلسفه آلمان» برشمرد و بدین نحو آن را گرامی داشت.

برای اینکه دریابیم چرا کانت تا این اندازه حائز اهمیت بود، لازم است طرح کلی سرگذشت فلسفه را در دورهٔ پیش از کانت به دست دهیم. در میانهٔ قرن هجدهم، هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، یقین فلسفی را به پایین‌ترین سطح آن فروکاسته بود. او اعلام کرد که تجربه، تنها منبع شناخت حقیقی ماست. فلسفهٔ تجربه‌باورانه هیوم، بر عدم امکان خلق هرگونه نظام فلسفی دیگری

گواهی داده بود. برای بنا کردن هر نظامی، نیاز به عناصر و ارکانی همچون علیت (یعنی رابطه میان علت و معلول) است؛ اما هیوم نشان داد که علیت، فرضی بیش نیست. هیچ کس تاکنون یک علت و معلولی را که از آن ناشی می‌شود، تجربه نکرده است؛ همه آنچه که به واقع تجربه کرده‌اند، این است که چیزی به دنبال چیز دیگری روی داده است. به نظر می‌رسید که این به معنای پایان فلسفه است.

با این حال، کانت موفق شد که این فاجعه را از سر راه خود بردارد و بر آن غلبه کند. او اعلام کرد که علیت، صرفاً یکی از طُرُقی است که ما با آنها جهان را ادراک می‌کنیم ــ نظیر مکان و زمان، رنگ و امثال آن. هیوم راست می‌گفت: در جهان چیزی به نام علیت وجود ندارد؛ در عوض، علیت در وجود ماست. علیت نحوهٔ ادراک جهان نزد ماست.

کانت بر این اساس، موفق شد به یاری عقل، یک نظام فلسفی جامع و فراگیر تأسیس کند که همه چیز را تبیین می‌کرد. او با نگارش یک رشته آثارِ کم و بیش غیرقابل فهم یا دشوار فهم، به شرح و توصیف نظام فلسفی خود برای مردم جهان پرداخت. [به این ترتیب] عصر عظیم متافیزیک آلمان، با همه بلندنظری و درازگویی آن، آغاز شد. هگل به وجد آمد: اکنون مغز متفکری وجود داشت که به اندازهٔ خودِ او بسیاردان (و ملال‌آور و بی‌روح) بود.

هگل، با توجه دقیق و مدام، در زمین [اندیشه‌های] کانت راه باز کرد و پیش رفت و این کار را با گریز زدن‌هایی به فرهنگ یونانی تکمیل کرد. در این بین، از هر خرمنی خوشه‌ای برمی‌داشت و آن را به «کارخانه قطعات برگزیده»

مـی‌سپرد. حتـی در همین سال‌هـای نخست، نزد هم‌دانشگاهی‌هایـش به «پیرمرد» مشهور شده بود. از قرار معلوم، او این لقب را هم به خاطر شخصیت خشک و بی‌روح خود و هم به دلیل میل وسواس‌گونه‌اش به مطالعه گرفته بود.

وقتی هگل در سال ۱۷۹۳ دانشگاه را ترک کرد، تصمیم نداشت که به دستگاه دینی مسیحیت بپیوندد. چیزی که او واقعاً می‌خواست، یک سِمَت دانشگاهی، تدریس در دانشگاه، بود. اما با کمال شگفتی، تنها موفق شد مدرکی با درجه متوسط بگیرد. دانشنامه پایانی که اولیای دانشگاه برایش صادر کردند، با تیزبینی نشان می‌داد که او در فلسفه دانشجوی چندان خوبی نبوده است.

حقیقت این است که مطالعات هگل در زمینه فلسفه و موضوعات دیگر، تقریباً به‌طور کامل خارج از درس بود؛ چیزی که مشخصه بسیاری از ذهن‌های درخشان و بی‌شمار آدم‌های متوسط احوال است. او مشتاق بود که این مطالعاتِ دمدمی و نامنظم را دنبال کند.

هگل برای امرار معاش، شغل معلمی سرخانه را اختیار کرد. این کار، او را به شهر بِرْن در سوئیس کشاند و او سه سال در آنجا به سر برد. هگل در این شهر به شدت در کتابخانه مطالعه می‌کرد و کاملاً تک و تنها بود. او با طبیعت راز دل می‌گفت و از این رهگذر، جانش را تسکین می‌داد.

واکنش او به چشم‌اندازهای محلی کوهستان آلپ ــ که نگاه‌ها را به خود می‌خواند ــ تصویر روان‌شناختی شگفت‌انگیزی را به دست می‌دهد. هگل [در این ایام] نوشت: «من در پی آنم که در آغوش طبیعت، با خویشتن و دیگران

از در آشتی درآیم. از این روست که غالباً به جانب این مادر حقیقی پر می‌کشم تا در مصاحبت او، خویشتن را از دیگر مردمان جدا سازم. او مرا قادر می‌سازد تا از گزند ایشان پناه بگیرم، خود را از ایشان ایمن دارم و از هر قول و قراری با ایشان بازدارم.» با این همه، قلل سر به آسمان ساییدهٔ آلپ، در نظر هگل «مردگان ابدی» بودند؛ حال آنکه او آبشار را، که بی‌وقفه به پیش می‌رود، به چشم مظهر آزادی و بازی و خلاصی می‌نگریست. روان‌شناسی به نام شارفشتاین، گفته است که قلل سرد کوهستان، «پابرجاییِ دردناک افسردگی» را به یاد هگل می‌آورد و آبشار برای او نماد «لذت رهایی از آن» بود. خواه این سخن حاکی از بصیرتی روان‌شناسانه باشد یا تاویلی متکلفانه، جای تردید نیست که هگل در این دوران از عمر خود، از حمله‌های توان‌فرسای افسردگی رنج می‌برد؛ رنجی که احتمالاً تا پایان عمر با او همراه بود. (به نظر می‌رسد که هم نثر هگل و هم تصاویری که از چهره او به جا مانده است، بر این حرف صحه می‌گذارند).

هگل در این ایام، به تأثیر از قهرمانِ خود، کانت، شماری رساله دینی در نقد اقتدارگرایی یا مرجع‌باوری[1] مسیحی به رشته تحریر درآورد و نیز کتابی نوشت به نام ***زندگی مسیح***[2]، که در آن کم و بیش عیسی [ع] را شخصیتی سراپا این جهانی به شمار آورده بود. در این اثر، بیانات عیسی درباب تعالیم مسیحی، غالباً شباهت عجیبی به سخنان قهرمان هگل پیدا می‌کند؛ و تعالیم

1- authoritarianism
2- Life of Christ

ساده و ژرف مسیح، به گونه‌ای متکلفانه، به شکل فلسفه‌ورزی پرطمطراق و مغلق و پر پیچ و خم آلمانی در می‌آید. کانت فلسفه اخلاق خود را بر پایه آنچه به امر مطلق[1] معروف است، بنا نهاده بود: «انسان باید فقط طبق دستور (یا قاعده‌ای) عمل کند که به موجب آن در عین حال، اراده کند که آن دستور به صورت یک قانون جهانگستر درآید.» این حرف آشکارا از گفتار عیسی برمی‌آید: «با دیگران چنان رفتار کن که با خود می‌کنی.» اقدام جسورانه هگل برای سرمشق قرار دادن کانت، در مورد مسیح، با گفتن این حرف خاتمه یافت: «باید طبق دستوری رفتار کنید که می‌توانید اراده کنید که دستوری کلی در میان آدمیان باشد و نیز آن را برای خودتان نیز قاعده می‌دانید.» تفسیر هگل از عیسی، تفسیری زمینی و این جهانی بود؛ هم به لحاظ شکل و هم به لحاظ محتوا؛ قلب ماهیتی بی‌روح که خود نیز از آن ابراز پشیمانی کرد. (این کتاب هرگز در زمان حیات هگل منتشر نشد و او در سال‌های بعد، سعی کرد تمامی نسخه‌های آن را از بین ببرد.)

در سال ۱۷۹۶ دوستش هولدرلین، در شهر فرانکفورت ـ جایی که در آن ایام شاعر در آن به سر می‌برد ـ یک شغل معلمی سرخانه برای هگل دست و پا کرد. اما وقتی هگل به فرانکفورت قدم گذاشت، متوجه شد که هولدرلین به عشقِ همسر یک بانکدار گرفتار شده است و در تب این عشق می‌سوزد؛ زنی که هولدرلین او را مظهر و نماد یونان باستان می‌دانست. [به این ترتیب]

1- categorical imperative

هگل بار دیگر خود را تنها و بی‌کس دید. او برای فراموش کردن ملال و افسردگی روزافزون‌خود، حتی‌شدیدتر وسخت‌کوش‌تر ازقبل به مطالعه مشغول شد. دراندک اوقات‌فراغتی که بر خود روا می‌داشت، دست به سرودن شعرهایی می‌زد که به غایت اندوهبار بود؛ شعرهایی که به لحاظ وزنی ایراد داشت:

«قانونی بخردانه که جان‌های مسکین را از دانستن آن بازداشته‌اند
آنچه او در شبی مقدس دیده است
شنیده است
و احساس کرده است
تا یاوه‌سرایی پرقیل و قال آنان
آرامش خویشتنِ برتر او
به هنگام تأمل برنیاشوبد
تا بیهوده‌گویی آنان
خشم او را بر نفْسِ تقدس برنینگیزد
تا امر مقدس
این چنین با چرک و پلیدی
لگدمال نشود...»

به رغم معنای دوپهلویی که هگل از «یاوه‌سرایی پرقیل و قال» و «بیهوده‌گویی» در نظر داشته است، تخصص هگل همواره در نگارش مطالب بی‌روح و ملال‌انگیز بود.

در میانه این سال‌های تنهایی، هگل طعم نوعی بینش ژرف عرفانی را چشید. به نظر می‌رسد که این بصیرت، به صورت مشاهدهٔ درونی یگانگی و یکپارچگی آسمانی عالم جلوه‌گر شده است؛ آنجا که تمامی کثرت‌های متناهی، موهـوم و غیرحقیقی به چشم می‌آیند، همه چیز لازم و ملزوم هم است و کل یا واحد، واقعیت بنیادی است. هگل در این ایام به مطالعهٔ آثار اسپینوزا، فیلسـوف یهودیِ قرن هفدهم و پیرو آیین وحدت وجود، مشغول شده بود، و به نظر می‌رسد که فلسفه اسپینوزا در این بصیرت تأثیر چشمگیری داشته است.

نظام [فلسفی] اسپینوزا، از بسیاری جهات، به اندازه نظام کانت، هیبت‌آور و عظیم است. این نظام که به سبک هندسه اقلیدسی بنا شده است، از چند اصل بدیهی و تعاریف پایه‌ای آغاز می‌شود و سپس با یک رشته قضایا، منظومه‌ای نامتناهی با منتها درجه ناب بودن و عقل باوری بر پا می‌سازد. این جهان ـ که همچون نظامی هندسی است ـ خداست و واقعیت، صرفاً و تماماً هم اوست. خدا (و بنابراین جهان نامتناهی که همان خداست) حاوی هیچ‌گونه امر عدمی یا سلبی نیست و ضرورت منطقی مطلق، همچنان که بر براهین اسپینوزا حاکم است، بر آن نیز حکمفرماست. امور عدمی، شرور، امور کرانمند و محدود و جهان عرضی[1] که ما آدمیان مشاهده می‌کنیم، ناشی از طبیعت و سرشت ماست که موجوداتی متناهی و کرانمند هستیم و [در عین حال]

1- accidental

قادریم ضرورت مطلق و کل لایتناهی را ـ که واقعیت اصیل و راستین است ـ درک کنیم.

نتیجه بینش اسپینوزایی هگل این بود که تصمیم گرفت از سرگرمی‌هایی همچون شعر، کفرگویی و داشتن روزنگاری دایرةالمعارف‌وار، دست بردارد. در عوض، وجود خود را سراسر به پای فلسفه ریخت. او از این پس، باقیمانده عمر را به بیان و صورت‌بندی بینش عرفانی خود از عالم اختصاص داد و به این بینش، اساسی عقلانی و منطقی بخشید. ثمره این کار، نظام فراگیر و جامع او بود.

این نظام، از ابتدا شباهت‌های زیادی به نظام اسپینوزا داشت ـ البته سوای وضوح هندسی [که در نظام اسپینوزا به چشم می‌خورد]. هنگامی که این نظام، چهره نشان داد، هگل همچنان با روش کانتی ـ دشوار فهم‌سازیِ عظیم ـ همداستان بود؛ اما اسپینوزا به هگل نشان داده بود که چگونه خود را از تأثیر غالب کانت رها سازد. نظام کانت، تنها نظام فلسفی ممکن نبود.

در سال ۱۷۹۹ پدر هگل چشم از جهان فروبست و هگل دارایی مختصری به ارث برد که به گفتهٔ [ویل] دورانت، ۱۵۰۰ دلار یا به عبارتی احتمالاً به میزان ۱۵۰۰ تالر[1] (واژه‌ای که کلمه دلار از آن مشتق شده است) بود. اکنون هگل کم و بیش پول کافی برای گذران زندگی در اختیار داشت. او به دوستش، شلینگ، نامه‌ای نوشت و از او پرسید که آیا می‌تواند شهری را در آلمان به او

۱- thaler سکه نقره آلمانی در سده‌های ۱۵ تا ۱۹ میلادی. م

معرفی کند که در آنجا بتواند با هزینه کم زندگی کند؛ شهری که غذای ساده محلی، کتابخانه‌ای بزرگ و «ein gutes bier» (آبجویی گوارا) داشته باشد. شلینگ در آن ایام، استاد برجسته دانشگاه ینا بود؛ استادی که خیلی زود و پیش از موعد به این مقام نائل شده بود. او بی‌درنگ هگل را تشویق کرد که به وی ملحق شود. (به نظر می‌رسد که برخلاف آنچه از فلاسفه انتظار می‌رود، هیچ کدام از آنها در مورد آبجو سلیقه خوبی نداشتند. آبجوی محلی‌ای که من در ینا چشیدم، بدون شک در بوندس لیگای آبجوهای آلمان بزرگ جای ندارد! بعدها از این حقیقت شوم باخبر شدم که این آبجو در نوانخانه محلی درست می‌شد!

هگل در سال ۱۸۰۱ به ینا رفت و در مقام مدرس آزاد[۱] در دانشگاه مشغول به کار شد؛ شغلی که حقوق آن بستگی به تعداد دانشجویانی دارد که در کلاس‌های درس شما شرکت می‌کنند. بخت با هگل یار بود که دارایی شخصی داشت: در آغاز تنها چهار دانشجو در کلاس‌های درس او شرکت کردند. (برخلاف کانت، سلف متافیزیکی بزرگ هگل، که سبک نگارشش فوق‌العاده بد و سبک تدریسش عالی بود، هگل ترجیح می‌داد که یکدست باشد: سبک تدریس او به همان اندازه بد بود که سبک نگارشش!)

در اواخر قرن هجدهم، دانشگاه ینا، پرشورترین دانشگاه آلمان بود. شیلر درس‌گفتارهای گاه و بی‌گاه خود را در باب تاریخ ایراد می‌کرد، برادران شلگل و

۱- Privatdozent مدرسی در دانشگاه که از دانشگاه حقوق نمی‌گیرد و دانشجویان حق تدریس او را می‌پردازند. م

نوالیس در آنجا به تأسیس نخستین مکتبِ رمانتیسم آلمانی یاری می‌رساندند، و فیشته، ایدئالیست بزرگ، مشغول شرح و توصیف تازه‌ترین فلسفه مابعد کانتی بود. هنگامی که هگل به کار تدریس در دانشگاه ینا مشغول شد، همه این چهره‌های شاعرانه، آنجا را ترک گفته بودند؛ اما به جای آنها، شلینگِ ۲۶ ساله، با شور و شوق رمانتیکِ فلسفه طبیعت خود، الهام‌بخش دانشجویان بود. این‌وضع هگل را به‌شدت تحریک می‌کرد و دیری نگذشت که بنای ناسازگاری و کشمکش با شلینگ را گذاشت.

در این بین، به رغم افزایش چشمگیر شمار شرکت‌کنندگان در کلاس‌های درس او (به ۱۱ نفر)، رفته رفته دارایی هگل به انتها رسید. با این حال، او از اینکه راه آسان را اختیار کند، سرباز می‌زد. همان‌طور که خارپشت بر اندام خود خار دارد، هگل هم از استحکام شخصیت برخوردار بود. او حتی برای یک لحظه هم وسوسه نشد که درس گفتارهای خود را جذاب یا حتی قابل فهم سازد. در این هنگام، دست به کار شده بود تا نظام عظیم خود را صورت‌بندی کند و به نظر می‌رسد که رفته رفته، همچنان که پیش می‌رفت، آن را بر روی دانشجویان خود از کار درمی‌آورده است. یکی از شاگردان ستایشگر و تازه هگل، تعریف می‌کند: «او، که پیش از این در ابتدای کار زبانش به لکنت افتاده بود، به زور کار خود را ادامه می‌داد و از نو آغاز می‌کرد. بار دیگر ناگهان می‌ایستاد، حرف می‌زد و به فکر فرو می‌رفت: به نظر می‌رسید که تا به حال به دنبال کلمه دقیق بود، و درست در این هنگام، آن کلمه با یقین و قطعیتی عاری از خطا و اشتباه، به ذهنش می‌رسید... حال آدم احساس می‌کرد که

مطلبی را متوجه می‌شود و انتظار پیشرفت بیشتری را [در درس] می‌کشید. اما این همه، خواب و خیالی بیش نبود. فکر، به جای اینکه پیش برود، با همان کلمات، بارها و بارها به دور همان موضوع می‌چرخید. با این حال، اگر حواسِ خسته و فرسودهٔ [ما] لحظه‌ای پرت می‌شد، در بازگشت متوجه می‌شدیم که رشته بحث از کفمان خارج شده است.» به خاطر بیاورید که این توصیف، از آنِ شاگردی مشتاق و هواخواه است. ما تنها می‌توانیم تصور کنیم که این شیوه روی دانشجویان بخت برگشته‌ای که شب را با آبجوی نوانخوانه‌ها سپری کرده بودند، چه تأثیری می‌گذاشت!

با این وصف، آنها با هگل چه کار می‌توانستند بکنند؟ سرانجام شخصی به گوته ـ که عضو شورای خاصّان[1] در دربار وایمار در نزدیکی آنجا بود و بر اولیای امور نفوذ داشت ـ متوسل شد. هگل به مقام استاد فوق‌العاده منصوب شد (که در نظر پاره‌ای از همکارانش این فقط تأیید واقعیتی بدیهی بود) و حقوقی برابر با صد دلار برایش در نظر گرفتند.

این وضع هگل را قادر ساخت تا [کار نگارش] اثر عظیم فلسفی خود، یعنی ***پدیدارشناسی روح***[2] را پیش ببرد. اما فعالیت‌های هگل در جهان

1- privy councilor

۲- The Phenomenology of Mind. عنوان اصل آلمانی کتاب Phänomenologie des Geistes است. در برگردان این کتابِ هگل به زبان انگلیسی، واژه Geist (گایست) به mind (ذهن) ترجمه شده است. در حالی که واژه Geist علاوه بر این، به معنای روح (spirit) است (مثلاً در واژه Zeitgeist به معنای روح زمانه یا در واژهٔ Geisteswissenschaften به معنای ←

پدیداری، صرفاً منحصر به امور ذهنی نبود؛ چرا که تقریباً در همین ایام، صاحبخانه‌اش آبستن شد. این واقعیت در زندگینامه‌های هگل گذرا همچون گوهر نایاب و نادرِ وضوح و روشنی در نثر او، به ناگهان جلوه‌گر می‌شود بارقه‌ای زودگذر که در انبوههٔ پیچیده‌گویی‌ها، فرو می‌میرد و ناپدید می‌شود. اما نظام فلسفی هگل، نظامی نبود که در آن این امکان وجود داشته باشد که حقیقت، گاه تا دیرزمانی پس از مرگ پدیدآورندهٔ آن نظام، پوشیده بماند: خانم صاحبخانه هگل را مقصر دانست و او را متهم کرد.

در آن هنگام، ناپلئون رفته رفته قلمرو خود را در اروپا گسترش می‌داد. جنگ با کشور پروس ناگزیر شد و در سال ۱۸۰۶ لشکریان فرانسه به جانب ینا روانه شدند. هگل که از دستگاه اداری حکومت پروس متنفر بود، از ناپلئون استقبال کرد. اما این استقبال، در واقع ته‌مانده شور انقلابی او در جوانی نبود؛ بلکه هگل احساس می‌کرد که با این کار، به روند تاریخ ــ که مطابق با نظام او در کار بود ــ گواهی می‌دهد. «ناپلئون، آن روح جهان، را دیدم که در میان شهر سواره می‌گذشت.» روز بعد، سربازان فرانسوی شروع به غارت و چپاول کردند و به سوی خانه‌های واقع در خیابان محل سکونت هگل، آتش باریدند. هگل در حالی که دستنویس ***پدیدارشناسی روح*** را در جیب کتش گذاشته بود، به

→ علوم روحی یا معنوی که کم و بیش همان علوم انسانی است). روح یا همان مطلق هگل، همه چیز را در بر می‌گیرد و تمام چیزها جلوه یا پدیدار اوست. به هر حال به هنگام استفاده از واژه Mind در ترجمه این اصطلاح، باید از آن ذهن به طور کلی یا مطلقِ ذهن را مراد کنیم نه ذهن‌های فردی را. م

خانه استاد دانشگاهی در آن نزدیکی گریخت. (از روی حجم این اثر، می‌توان حدس زد که او می‌بایست کت *بسیار* بزرگی به تن کرده باشد). در اینجا هگل، در حالی که ارتش‌های فرانسه و آلمان در خارج از شهر با هم می‌جنگیدند، آخرین جملات شاهکار خود را به رشته تحریر درآورد. داستانی هست که می‌گوید وقتی هگل صدای سربازانی‌را که [ازجنگ] بازمی‌گشتند،شنید، دست از کار کشید و از پنجره به بیرون خیره شد و پرسید: «چه کسی پیروز شد؟»

در جنگ ینا، برد با سپاهیان فرانسه بود و هگل، شاد و سرمست شد. روح جهان به پیشروی خود در جهان بی‌روح ادامه می‌داد.

و اما پس از جنگ، دانشگاه به ناچار بسته شد و هگل، بار دیگر، خود را عملاً مفلس و بی‌پول یافت و وادار شد با حقوقی که می‌گرفت، امرار معاش کند. سال بعد، ***پدیدارشناسی روح*** منتشر شد.

این کتاب را معمولاً استادانه‌ترین و پیچیده‌ترین اثر هگل به شمار می‌آورند. کانت پیش از این، حجمی معادل ۸۰۰ صفحه را به عنوان حجم لازم برای یک متن فلسفی آلمانی، جا انداخته بود، و هگل در این اثر، نشان داد که با معیارِ سلف بزرگ خود، همنواست. اما جایی که هگل از کانت بسیار پیش می‌افتد، اطناب و درازگویی نثر اوست. من تعمداً یکی از عبارات واضح‌تر و ساده‌تر او را انتخاب کرده‌ام تا نمونه‌ای به دست داده باشم: «در این بین، همان‌طور که ذهن، خود یک موجودیت بسیط مجرد نیست، بلکه نظامی از فرایندهاست که در آن خود را به مراحلی تجزیه می‌کند، اما در همین عمل جداسازی و تمایز، همچنان آزاد و جدا می‌ماند؛ و همان‌طور که ذهن، به طور

کلی کارکردهای متنوعی را به جسم خود محول می‌کند و هر عضو بخصوصی از بـدن را صرفاً برای [انجام] یک وظیفه در نظر می‌گیرد؛ به همین صورت نیز می‌توان حالت سیال وجود درونی آن (وجود فی‌نفسه آن) را در حکـم چیزی که از اجزایی به هم پیوسته تشکیل شده است، به خود نشان داد.» و الی آخر...

این از کاه کوه ساختن، ممکن است وقتی یک جمله را جداگانه و مجزا در نظر بگیرید، خنده‌دار جلوه کند؛ اما بعد از [خواندن] چند صد صفحه، احتمالاً این لطیفه‌ها را ملال‌آور و بی‌معنی و تُنُک مایه می‌یابید.

با این حال مبادا این فکر گمراهتان کند که تمام کتاب به همین نحو نوشته شده است. هگل آرام آرام (*بسیار* آرام آرام) نوعی خداگونه‌انگاری[1] غایی و بی‌چون و چرا را می‌پروراند که در آن **آگاهی مطلق**[2]، تبیین و توصیف می‌شد. حتی تصور جمله‌ای با بیش از شش سطر که سرتاسر آن به کلی فاقد معناست، دشوار است. (همین حالا خودتان امتحان کنید) اما در آن هنگام، هگل این طور اراده کرده بود و می‌توانست از عهده نگارش صفحه‌ها مطلب به این شکل، بدون هیچ وقفه‌ای، برآید: «شناخت صورت‌های معقولِ[3] نابِ آگاهی به شکلی که در آن، صورت‌های معقول، حالت‌ها یا اَشکال آگاهی هستند، جنبهٔ واقعیت آنها را تشکیل می‌دهد، که براساس آن، عنصر ذاتی آنها ــ یعنی صورت معقول ــ با جلوه‌گر شدن در آنجا در فعالیت میانجیگرانه ساده‌اش، در

1- apotheosis
2- Absolute Knowledge
3- notions

مقام اندیشه، مراحل این میانجیگری را تجزیه و از هم تفکیک می‌کند و آنها را مطابق با تضاد حالّ یا درونی[1]شان، به خود نشان می‌دهد.»

هگل مدعی بود که این [کتاب]، «تلاشی است برای اینکه به فلسفه بیاموزد که چگونه به زبان آلمانی سخن بگوید.» عده‌ای بر این باورند که هگل در این کار توفیق یافته است. اما این رای شیطنت‌آمیز و موذیانه، توهینی است به زبان آلمانی؛ زبان هولدرلین و ریلکه. شاید هگل می‌بایست پیش از آنکه در صدد برآید چیزی به فلسفه یاد بدهد، به **خودش** سخن گفتن به زبان آلمانی را یاد می‌داد!

اما این همه دقیقاً چه معنایی دارد؟ هیچ کس نمی‌تواند اثری ۸۰۰ صفحه‌ای را به هر زبانی خلق کند بدون آنکه آن اثر، معنایی داشته باشد. بسیاری از پژوهندگان، این اعتقاد را ره‌توشه ساخته، جرئت کرده‌اند و به دل باتلاق نثر هگل پا گذاشته‌اند. برخی از آنها در قالب مارکسیست بیرون آمده‌اند، شماری دیگر در قالب اگزیستانسیالیست و باز، دیگرانی هستند که اصلاً بیرون نیامده‌اند (هگلی‌ها). هگل نهایتاً برای ***خلاصه کردن*** فلسفه‌اش، ده جلد کتاب نوشت. (انتظار می‌رود که چاپ جدید و نهایی آثار او به همت دویچه فورشونگ گماینشافت (انجمن پژوهشهای آلمان) به بیش از ۵۰ جلد بالغ شود.) بنابراین هرگونه تلاش برای خلاصه کردن اندیشه هگل، مانند آن است که در صدد برآییم از استخوان کوچک انتهای دم دایناسور، پی به

1- immanent

جانور غول‌پیکر و پای بر زمین کوبان، و انقراض یافته‌ای ببریم که این استخوان، از آنِ اوست.

هگل در ***پدیدارشناسی روح*** فرایند منطقی‌ای را شرح می‌دهد که طی آن، ذهن انسان از مرتبه آگاهی ابتدایی و با گذر از مراحل خودآگاهی، عقل[1]، روح[2] و دین، تا مرتبه **آگاهی مطلق** برمی‌شود یا صعود می‌کند. این طرحی است که هگل بر پایه‌ی آن، نظام جامع و عظیم خود را بنا نهاد.

نظام هگل همه چیز را بدون استثنا در بر می‌گرفت. [جواب این سؤال که] آیا این نظام دربارهٔ همه چیز بدون استثنا صادق است (یا اصلاً دربارهٔ هیچ چیز به راستی صدق نمی‌کند) بستگی به این دارد که دربارهٔ ساختار بنیادی و پویایی آن چه نظری داشته باشیم. کل نظام، مبتنی بر شیوه استدلالی بدیعِ هگل ـ یعنی روش مشهور دیالکتیک اوست. این روش با یک «برنهاد» یا «تز» ـ مثلاً برنهادِ **هستی** ـ آغاز می‌شود. به عقیده هگل، تز، ضرورتاً ناقص و ناتمام است. هنگامی که ما درباره تصور «هستی» تعمق می‌کنیم، این تصور، ضد خود ـ «برابر نهاد» یا «آنتی‌تز» خود ـ یعنی **نیستی** را به وجود می‌آورد. آنگاه این تصورِ [دوم] نیز ناقص و ناتمام در نظر می‌آید و در این هنگام، هر دو ضد [تز و آنتی‌تز] در هم ادغام می‌شوند تا یک «هم نهاد» یا «سنتز» را به وجود آورند که در این مثال، هم نهاد یا سنتز عبارت است از **شدن**. این سنتز آنچه را که هم در تز و هم در آنتی‌تز عقلانی است، حفظ می‌کند، و

1- reason

2- spirit

خود نیز می‌تواند تز دیگری شود. این امر، امکان می‌دهد که فرایند یاد شده، در سلسله‌ای از سه‌گانه‌ها ـ تکرار شود و تا حیطه‌های هر چه عقلانی‌تر بالا رود. این فرایند، هر چه عقلانی‌تر می‌شود جنبه روحانی[1] یا روحی آن نیز بیشتر می‌گردد، و همچنان که روحانی‌تر می‌شود، از خویشتن و بار معنایی یا درونهٔ خود نیز ـ آگاهی بیشتری پیدا می‌کند. فرایند یاد شده، به **آگاهی مطلق**، یعنی مرتبه‌ای که در آن «روح[2] خود را در مقام روح می‌شناسد» منتهی می‌گردد.

پس رکن اساسی این نظام، دیالکتیک است که در همه سطوح عمل می‌کند؛ از بلندپایه‌ترین حیطه‌های روحی گرفته تا مبهم‌ترین و تیره و تارترین فرایندهای تاریخ، هنر، علم و امثال آن. نمونه‌ای از دیالکتیک هگل در این سطوح، به شرح زیر است:

برنهاد: معماری

برابر نهاد: هنرهای رمانتیک

هم نهاد: پیکرتراشی کلاسیک

اینکه آیا استدلال فوق، ربطی به آنچه در واقعیت مشاهده می‌کنیم، دارد یا خیر، در حال حاضر مورد توجه ما نیست. این مثال را صرفاً به این خاطر آوردیم که روش هگل و نوع سازمایه‌ها یا موادی را که او در چرخ گوشتِ

1- spiritual

2- spirit

جهانشمول خود قرار می‌دهد، نشان دهیم. یک مثال مبهم‌تر و انتزاعی‌تر (که البته روش هگل با آن مناسبتِ بسیار بیشتری دارد) به این شرح است:

برنهاد: کلیت[1]
برابر نهاد: جزئیت[2]
هم نهاد: فردیت[3]

روش دیالکتیک هگل (که او از آن به عنوان منطق یاد می‌کرد) از آرمانی در خور تحسین سرچشمه می‌گرفت. هگل می‌خواست بر مهم‌ترین کاستی و ضعف منطق سنتی غلبه کند؛ یعنی این واقعیت که منطق سنتی، به کلی توخالی و فاقد محتواست. منطق هرگز هیچ اطلاعی درباره هیچ چیز به جز خودش نمی‌دهد. برای نمونه، استدلالی سنتی، مثل استدلال زیر را در نظر بگیرید:

همه فیلسوفان دچار خودبزرگ‌بینی عقلی هستند.
هگل یک فیلسوف است.
بنابراین هگل دچار خودبزرگ‌بینی عقلی است.

اگر این استدلال دربارهٔ جادوگران و شعبده‌بازان و مرلین[4] هم می‌بود، به

1- universality
2- particularity
3- individuality
۴- Merlin: نام جادوگری است در افسانهٔ شاه آرتور. م

لحاظ منطقی، شکل کاملاً یکسانی داشت. بنابراین می‌توان آن را این طور نوشت:

هر الفی، ب است.

ج، الف است.

بنابراین ج، ب است.

قطع نظر از محتوای استدلال، صورت **منطقی** آن، یکسان باقی می‌ماند. به نظر هگل، هدف منطق، [کسب] حقیقت است. اما حقیقتِ خالی از محتوا، هیچ نیست. صدق یا حقیقتِ تو خالی و فاقد محتوایِ منطق سنتی، هیچ گونه اطلاعی به ما نمی‌دهد و نمی‌تواند حقایق بالفعل را کشف کند. هگل قصد داشت که بر این جدایی صورت از محتوا، چیره شود.

استدلال او به ترتیبی است که در پی می‌آید. هگل خواهان آن بود که این استدلال را در کلیت آن فراگیرند. (او به ما اطمینان می‌دهد که وقتی این استدلال در کلیت آن ملاحظه شود، پرسش‌ها یا طفره‌روی‌های منطق متعارف که ممکن است زودباوری و ساده‌لوحی ما در برابر آنها تسلیم شود، رفع خواهد شد.) هگل استدلال خود را با گفتن این حرف آغاز می‌کند که منطق، بررسی اندیشه است. همان‌طور که ملاحظه کردیم، فرایند دیالکتیک، تا مرتبه ذهن یا **روح مطلق**[1] فرا می‌رود. ذهن [روح / مطلق] واقعیت بنیادی

1- Absolute Spirit

است و جدا از صورت‌های جزئی و خاصی است که در جهان طبیعت به خود می‌گیرد. ذهن [روح / مطلق] است که به جهان شکل می‌بخشد. بنابراین مطالعهٔ نحوه عمل ذهن (اندیشه) نحوهٔ عمل جهان را آشکار خواهد کرد.

از استدلالی که در بالا آمد، این نتیجه به دست می‌آید که هیچ واقعیت عینی‌ای یافت نمی‌شود که مستقل و برکنار از اندیشه باشد. در واقع، هگل در ***پدیدارشناسی روح*** استدلال می‌کند که اندیشه، واقعیت عینی است و واقعیت عینی، اندیشه است [هر آنچه واقعی است، عقلانی است و هر آنچه عقلانی است، واقعی است] این دو یک چیز و عین هم‌اند. این حرف بدان معناست که وقتی منطق معطوف به اندیشه است، پس معطوف به واقعیت نیز هست. بنابراین، موضوع منطق، عبارت است از «حقیقت، چنان که هست.»

از این قرار، دیالکتیک ــ با روش سه پایهٔ تز، آنتی‌تز، و سنتز خود ــ هم شکل [صورت] دارد و هم محتوا. دیالکتیک «همان راهی را می‌رود که ذهن طی می‌کند» و با «حقیقت، چنان که هست» سروکار دارد. یک تز یا برنهاد، به واسطه ناتوانی صوری خود از جای دادن و سازگار کردن محتوایش در کلیت خود، آنتی‌تز یا برابر نهاد خود را به وجود می‌آورد؛ مانند تز **هستی**، که ضرورتاً آنتی‌تز خود، **نیستی**، را تولید می‌کند و آنگاه هر دو در هم ادغام و یکپارچه می‌شوند و سنتز خود ــ یعنی **شدن** ــ را تشکیل می‌دهند.

انکار نمی‌توان کرد که این نظام، رشته پردامنه‌ای از اندیشه‌های چشمگیر، ژرف و فکربرانگیز را به وجود می‌آورد. اما اینها در حقیقت افکار شاعرانه‌ای بیش نیست. راست این است که کل نظام یا سیستمِ [هگل] اساساً یک ایدهٔ

شاعرانه زیباست. منتها این پروانه، به وسیله یک پتک سنجاق شده است! نیز در بسیاری از گستره‌های نازل‌تر هرم، این ایده‌ها نه تنها اشتباه‌اند (تز: دین یهود، آنتی‌تز: دین رومی، سنتز: دین یونانی) بلکه پوچ و بی‌معنا نیز هستند (تز، هوا، آنتی‌تز: زمین، سنتز: آتش و آب) از اینجا می‌توان دانست که به رغم ادعای هگل که نظام خود را ضروری (به معنای منطقی کلمه) می‌دانست، این نظام بیشتر مبتنی بر تصادف و احتمال است. منطق آن، هیچ بهره‌ای از دقتی که به عنوان مثال در نظام هندسی اسپینوزا به چشم می‌خورد، ندارد. و همان‌طور که ملاحظه خواهیم کرد، وقتی این منطق به حیطه‌های عملی‌تری مثل تاریخ روی می‌آورد، به راستی ممکن است اندیشه‌هایی بسیار ناگوار و وحشتناک خلق کند. (تصور رهبری ملی که تجسد «روح جهان» است، ممکن است در روزگار ناپلئون، توجیهی شاعرانه داشته باشد؛ اما وقتی در پرتو تجربه‌های قرن بیستم می‌اندیشیم، به طور قطع اندیشه‌ای قابل پذیرش نیست.)

به رغم انتشار این اثر حجیم، هگل، باز هم مفلس و بی‌پول بود. دانشگاه همچنان بسته باقی ماند و او دست به کار شد تا شغلی برای خود دست و پا کند. اما در این هنگام، فرایندی دیالکتیکی که مستقیماً گریبانگیر هگل می‌شد، سنتز اجتناب‌ناپذیر خود را تولید کرد: صاحبخانه هگل، پسری به دنیا آورد که لودویگ نام گرفت.

اندک زمانی بعد، هگل ینا را ترک گفت تا در سمت سردبیر [روزنامه] بامبورگر سایتونگ (Bamburger Zeitung) مشغول به کار شود؛ شغلی که دو

سال در آن باقی ماند. افسوس که ما فقط می‌توانیم چند و چون سرمقاله‌های او را تصور کنیم؛ زیرا از قرار معلوم، همه نسخه‌های این روزنامه از تاریخ ۱۸۰۷ تا ۱۸۰۸ با فرایند روحانی‌کننده تاریخ مواجه شده [و از میان رفته‌اند].

در این هنگام، هگل در ۳۸ سالگی مدیر دبیرستانی در نورمبرگ شد. این شغل، که هشت سال به آن مشغول بود، به قدر کفایت وقت آزاد در اختیارش گذاشت تا کار فلسفی خود را ادامه دهد. در این زمان، هگل از مدت‌ها پیش، تزِ آزادسازی یا آزادی‌بخشیِ[1] انقلابی را رها کرده و با شدت و حدّت، به آنتی‌تز آن، باور آورده بود. هگل در خور شغل مدیر مدرسه بود و می‌گفت: «آرمان هر تعلیم و تربیتی، ریشه‌کن کردن تخیلات، اندیشه‌ها و افکار فردی است که ممکن است جوانان داشته باشند و در سر بپرورانند... اندیشه، همانند اراده، باید به اطاعت و فرمانبرداری ابتدا کند.»

همان‌طور که بسیاری از مدیران مدرسه، علاقه‌ای به شغل خود ندارند یا فقط آدم‌هایی سراپا تنبل هستند، هگل هم مدیری مقرراتی و سخت‌گیر بود. کسی‌که به‌خاطروضع درس‌خواندنش، هگل را از کوره به در می‌برد، به استقبال خطر رفته بود. یکی از شاگردانش نقل می‌کند که «من و یکی دیگر از بچه‌ها با هم روانه شده بودیم تا انتقادها و گله‌های دانش‌آموزان را پیش او مطرح کنیم. اما چه پذیرایی‌ای از ما شد! اصلاً نفهمیدم چطور از پله‌ها پایین آمدیم!»

در این هنگام، آنتی‌تز شگفت‌انگیز دیگری نیز اتفاق افتاد: هگل عاشق

1- Liberation

شد. درک این معنا، ممکن است برای عده‌ای به اندازه درک تصور دیالکتیکی هگل از **مطلق**، دشوار باشد. هگل اکنون چهل سال داشت و در تمام این مدت (قطع نظر از یک لغزش بدفرجام) مجرد مانده بود. سال‌ها مطالعهٔ بی‌وقفه و مدام، تأثیر ناگوار خود را بر او گذاشته بود. چهره عبوس و رنگ پریده هگل، دچار پیری زودرس شده بود. موهای لختی داشت که روز به روز بیشتر می‌ریخت و تصاویری که از چهره او به جا مانده، برق موذیانهٔ آشکاری را در چشم‌هایش نشان می‌دهد. هگل مردی بود کوتاه قد و توپر، با وجود این پشتش خمیده بود. آداب و رفتار اجتماعی‌اش توام با دستپاچگی و ناشیگریِ بسیار بود. از قرار معلوم، گئورگ ویلهلم فریدریش هگل حتی در نظر پروپاقرص‌ترین شاگردانش هم از جاذبهٔ جادویی بهره‌ای نداشت. ماری فون توشر، دختری که هگل به عشق او گرفتار شد، از یک خانوادهٔ نورمبرگیِ با اصل و نسب و خوش نام بود و فقط ۱۸ سال داشت.

ماری از دوستداران و هواداران ژان پل، نویسنده قدیمی رمان‌های احساساتی و عامه‌پسند، بود و به باورهای رمانتیکی نظیر «احساس» و ژست‌های بوالهوسانه و ویری، اعتقاد داشت. هگل شعرهای پرطمطراقی برای او نوشت که در آنها، به شکلی موشکافانه، ماهیت دیالکتیکی عشق را تجزیه و تحلیل می‌کرد. حتی زمانی که آنها یکدیگر را سر قرار ملاقات می‌کردند، هگل تا حد بسیار زیادی، همان مدیر مدرسه باقی می‌ماند و اغلب در مورد افکار رمانتیک و بوالهوسانه ماری، لحنی سرزنش‌بار به خود می‌گرفت. او بعداً در نامه‌هایش در صدد عذرخواهی برمی‌آمد: «اعتراف می‌کنم

که وقتی مجبور می‌شوم اصول اخلاقی را زیر پا بگذارم، خیلی زود قدرت تشخیص رفتارها و اعمالی را که در آنها این اصول به چشم می‌خورد، در یک شخصِ بخصوص ـ در این مورد، در تو ـ از دست می‌دهم، و [نیز اعتراف می‌کنم] که میل دارم این اصول را بسیار جدی بگیرم؛ زیرا در این اصول جنبه کلی و اهمیتی را که دارند، مشاهده می‌کنم؛ چیزی که تو به آن فکر نمی‌کنی و در حقیقت به نظر تو اصلاً این جنبه کلی و اهمیت در آنها وجود ندارد.» آدم از خودش می‌پرسد که اگر ماری یک «درخت آزادی» در بازار شهر می‌کاشت ـ یعنی همان کاری که هگل در سن و سال او انجام داده بود ـ در این صورت هگل به او چه می‌گفت؟ با این همه، حقیقت این است که ماری، از قرار معلوم، به عشق عبوسِ پیر و کهنه‌پسند خود جواب داده بود.

آنها در سال ۱۸۱۱ با هم ازدواج کردند. [مراسم ازدواج آنها] مجلس گرمی بود که البته ورودِ دور از انتظار صاحبخانه هگل در ینا و قشقرقی که در مجلس به راه انداخت، قدری آن را بر هم زد. او با حالی آشفته، تکه کاغذی را در دست تکان داد و ادعا کرد که این کاغذ، وعده ازدواج مکتوبی است که هگل به او داده است. بر اساس یک روایت، صاحبخانه سرانجام «رضایت داد و غرامت دریافت کرد.»

اما آتش دیرینهٔ دیگری هم بود که به این سادگی‌ها فرونشست. وقتی کریستین، خواهر هگل، خبر ازدواج برادرش را شنید، دچار فروپاشی عصبی شد (این وضع در زبان افراطی و عاری از احساس آن زمان، به «افسردگی خودبیمار پندارانه همراه با طغیان‌های هیستری» تعبیر شد.) کریستین که در

شغل معلمی سرخانه مشغول به کار شده بود، نتوانسته بود به خود بقبولاند که ازدواج کند. امتناع او از پذیرش درخواست ازدواج یک خواستگار، منجر به بروز «حالت عصبی» همراه با «رفتار عجیب و غریب» [در او] شده بود. هگل به کریستین پیشنهاد کرد که بیاید و با آنها زندگی کند؛ اما حسادت شدید کریستین به همسر هگل، مانع از آن شد که این پیشنهاد را بپذیرد. در عوض، نزدِ یکی از بستگان رفت و پیش وی ماند. آنجا در آغاز، تمام روز روی کاناپه می‌نشست و زار می‌زد و جیغ می‌کشید و به این شکل روزها را سپری می‌کرد. به گفته این خویشاوند، کریستین «ناخشنودی شدیدی» از برادرش و «نفرتی عمیق» از همسر او، بروز می‌داد. وضع او رفته رفته رو به وخامت گذاشت؛ تا جایی که او را در یک تیمارستان بستری کردند، اما یک سال بعد از آنجا مرخص شد.

هگل خونسردی همیشگی خود را حفظ کرد؛ اما این نشانه‌های بی‌ثباتی روانی در خواهرش، به طور قطع می‌بایست خاطر او را پریشان کرده باشد. او همچنان از حمله‌های شدید افسردگی رنج می‌برد. یک بار، از «سقوط به دل سرزمین‌های ظلمات» سخن به میان آورد؛ «جایی که در آن هیچ چیز قطعی، معین و امن نبود؛ همه جا از شکوه و جلال برق می‌زد، اما این همه در جوار ورطه‌ها و مغاک‌ها بود.» او فاش می‌کرد که چگونه اول بار از فلسفه‌اش آگاه شد و می‌گفت «هر انسانی که چنین نقطهٔ عطفی [در زندگی] داشته است، لحظه شبانه درهم‌کشیدگی یا قبض سرشت خود» را تجربه می‌کند «که به خاطر تنگناهای آن، مجبور، قویدل و خاطرجمع می‌شود که در خویشتن و در

زندگی معمول روزمره ــ و اگر پیش از این نتوانسته باشد خود را به آن راضی کند ــ در وجود درونی شریفی ــ احساس امنیت کند.» روان‌پزشکان بارها به «آرزوی مصونیت و امنیت... که حتی برای تفکر انتزاعی نیز بسیار الهام‌بخش است» اشاره کرده‌اند: فلسفه هگل ــ که از انگیزه‌ای ژرف سرچشمه می‌گرفت ــ ممکن است واقعاً بازتاب گسست درونی عمیقی در روان او بوده باشد. چنین نظری شاید تمسخرآمیز جلوه کند؛ [ولی] با عنایت به خصلت روان پاره‌ای یا اسکیزویید (و متعاقباً شفایابندهٔ) فرایند دیالکتیک هگل ــ که در نظر او همان «نحوهٔ عمل ذهن است» ــ [باید گفت] که جایی برای تمسخر وجود ندارد.

به‌رغم تمامی این‌مشکلات، ازدواج هگل، چنان که گفته‌اند قرین شادکامی بود. ماری، دو پسر به نام‌های کارل و ایمانوئل به دنیا آورد. همچنان که پسرها بزرگ می‌شدند، لودویگ، برادر سومشان، هم به جمع آنها پیوست. او پس از مرگ مادرش در ینا، آمد تا در جمع خانواده زندگی کند. با وجود نیت خیر هگل، این وضع، ثمری در بر نداشت. نفرت، مثل خوره به جان لودویگ افتاده بود. از قرار معلوم، او از عقل پدرش بهره زیادی به ارث برده بود. لودویگ پا جای پای پدرش گذاشت و دانشجویی تندرو شد. او میل داشت پزشکی بخواند اما هگل به او فشار آورد که به کار بازرگانی مشغول شود. لودویگ خانه را ترک کرد و به لژیون خارجی هلند ملحق شد. سپس با کشتی به هند شرقی [اندونزی، که در آن زمان مستعمرهٔ هلند بود] اعزام شد و در آنجا دچار تب شد و جان سپرد.

در خلال این ایام بود که هگل دومین اثر بزرگ خویش، ***علم منطق***[1]، را به رشته تحریر درآورد. این اثر بزرگ، از این لحاظ ممتاز و منحصر به فرد است که در آن تقریباً هیچ خبری از دو موضوعی که در عنوان آن آمده است، نیست. هگل از واژهٔ علم، متافیزیک ــ آنتی‌تز فیزیک ــ را مراد می‌کرد و منظور او از منطق، روش دیالکتیکش بود. اگر روش دیالکتیک هگل را در مقام روشی منطقی بپذیرید، نظام او به راستی استوار بنیان‌ترین، جامع‌ترین و عالی‌ترین سیستم استدلالی است که تاکنون طراحی و بیان شده است. [اما] اگر چنین چیزی را نپذیرید، آنگاه به شدت وسوسه می‌شوید که کل این نظام را نوعی نابهنجاری و انحراف متافیزیکی تلقی کنید. (براساس چنین دیدگاهی، هگل می‌بایست این اثر را ***متافیزیکِ متافیزیک*** می‌نامید که در واقع بهتر به مضامین آن دلالت می‌کرد.)

هگل در ***علم منطق*** به منطق نمی‌پردازد؛ بلکه به جای آن، مفاهیمی را بررسی می‌کند که ما به هنگام استدلال منطقی، مورد استفاده قرار می‌دهیم ــ مثل مقولات کانت (هستی، کمیت، نسبت یا اضافه و امثال آن). مهم‌ترین مقوله در این میان به نظر هگل، مقوله نسبت یا اضافه[2] است و عام‌ترین نسبت، عبارت است از تضاد[3]. بدین‌سان، روند دیالکتیکی تز، آنتی‌تز و سنتز آغاز می‌شود. همان‌گونه که پیش از این ملاحظه کردیم، هگل اندیشه را واقعیت بنیادی می‌دانست و معتقد بود که چون روش دیالکتیک بر روند

1- *The Science of Logic*
2- relation
3- contradiction

اندیشه حاکم است، به همین سان بر واقعیت نیز حاکم است. چنین چیزی نزد هگل «علم» منطق او راتشکیل می‌دهد. همه چیز تابع روش دیالکتیک است.

علم منطق از اختلاف اساسی میان کانت و هگل پرده برمی‌دارد. کانت، دانشمندی خلاق و منطق‌دانی زبردست بود و از این رو، کاملاً صلاحیت آن را داشت که کتابی دربارهٔ علم و منطق بنویسد. هگل، برعکس، رویکرد تاریخی به فلسفه داشت. تنها عبارات او نیستند که درباره نتیجه و حاصل وقایع، نگرش دراز مدت دارند؛ هگل جهان را به طور کامل، یک فرایند تاریخیِ همواره در تکامل می‌دانست. چنین نگرشی، ویژه‌بودگی[1] آنچه را که اینجا و اکنونی است محو می‌کند. همه چیز تحت‌الشعاع دورنما و بُعد تاریخی قرار می‌گیرد. کانت، در قیاس با هگل، جهان را با نگاه روشن و واضح یک دانشمند مشاهده می‌کرد. امروزه نگرش کانت، نگرش رایج و مرسوم است؛ با وجود این، در شرایطی که تاریخ بشریت به پایان یک عصر طولانی توسعه طلب نزدیک می‌شود، امکان دارد که نگرش هگل بار دیگر ظاهر شود.

علم منطق شهرت را برای هگل به ارمغان آورد. در حالی که تنها بخش اول این کتاب منتشر شده بود، دانشگاه‌های هایدلبرگ و برلین کرسی استادی را به او پیشنهاد کردند. هگل هایدلبرگ را انتخاب کرد و در سال ۱۸۱۶ به آنجا رفت. او صاحب‌نام‌ترین فیلسوفی است که در تاریخ طولانی این دانشگاه، سمتی در آن داشته است. در شیب تپهٔ آن طرف رودخانه، از سویِ شهر،

1- particularity

کوره‌راهی به چشم می‌خورد که به گذرگاه فیلسوف معروف است. برای رسیدن به این کوره‌راه، باید از میان تاکستان‌ها بالا بروید. در زیر، پل قدیمی رودخانه نکار[1] آرمیده است و در ساحلِ دورِ رودخانه، شهر دانشگاهی ـ که قرنها از عمر آن می‌گذرد ـ در زیر دژ آن، قرار دارد. سال‌ها قبل شخصی به من گفت که گذرگاه فیلسوف، به دنبال اقامت هگل در این شهر چنین نامی به خود گرفت، با وجود این بعدها فهمیدم که این حرف، صحیح نیست؛ زیرا از قرار معلوم، هگل علاقه‌ای به قدم زدن در بیرون شهر نداشت.

هگل، یک سال پس از ورود به هایدلبرگ، ***دانشنامه علوم فلسفی در کلیات***[2] را منتشر کرد. این کتاب برای دانشجویان نوشته شده بود تا قبل از اینکه در کلاس‌های او شرکت کنند، آن را بخوانند. این اثر طرحی کلی از سراسر فلسفه هگل به دست می‌داد و این امکان را برای خواننده فراهم می‌کرد که با اصول و ضوابط زبان فنی هگل و نیز استفاده نامتعارف او از واژه‌های مختلف، آشنا شود. منطق تنها مفهومی نبود که می‌بایست آن را تحمل کرد: اکنون درس گفتارهای هگل به کلی دور از فهم بود؛ مگر اینکه با زبان یأجوج و مأجوج او آشنایی می‌داشتید. حتی ساده‌ترین توضیحات، نیاز به رمزگشایی دارد: «اگر به اختصار، مراحل این گذار از کیفیت به کمیت را مرور کنیم، [مشخص می‌شود که] امر کیفی برای تعین اساسی، **هستی** و بی‌واسطگی را دارد که در آن، حد و تعین، با هستیِ شیء اینهمانی دارد؛ به نحوی که با

۱- Neckar: نام رودخانه‌ای در آلمان. م

2- *The Encyclopedia of the Philosophical Sciences in Outline*

تغییر آنها، شیء، خود از بین می‌رود.» (بی‌دلیل نبود که تعدادی از کسانی که در جریان جنگ جهانیِ دوم، رمزِ فوق‌العاده مشکل معمای آلمانی[1] را گشودند، سابقاً پژوهشگر [فلسفهٔ] هگل بودند.)

هگل در ***دانشنامه علوم فلسفی در کلیات*** نظام خود را نیز شرح و بسط می‌دهد. این نظام را می‌توان مجموعه‌ای از ساختارهای هرمی شکل به شمار آورد که به سه‌گانه‌ای برتر منتهی می‌شود. تزِ سه‌گانهٔ برتر، **ایده مطلق**[2] است که آنتی‌تز خود ــ **طبیعت** ــ را به وجود می‌آورد و سنتز آنها عبارت است از **روح** یا **واقعیت مطلق**[3]. کل سیستم را می‌توان **روح** به شمار آورد (که **واقعیت مطلق** نیز هست) و به خود و درونه یا معنای خود می‌اندیشد. ما در مقام افراد، هر قدر که عقلانی‌تر، متفکرتر و آگاه‌تر از خویشتن و درونه یا معنای خویش می‌شویم، به تدریج در این نظام، سیر صعودی را طی می‌کنیم.

این نظام، نوعی یگانه‌انگاریِ روحانی عظیم است: سنتز جامع و فراگیر ایدهٔ **مطلق** و **طبیعت**، یعنی **روح** (یا **واقعیت مطلق**). با این حال، علاوه بر این که هرمی شکل یا سه پایه‌ای است، می‌توان آن را دوری یا چرخه‌ای نیز به شمار آورد؛ زیرا تغایر یا جدایش‌پذیری[4]، رکن اساسی این کل است. روش

1- German Enigma
2- Absolute Idea
3- Absolute Reality

۴- differentiation: «جدا شدنِ اجزا از یک اصل یا تنوع یافتن و پیچیده شدن در جریان رشد و پرورش، مانند جدایش اندام‌ها دردرون نطفه. از سادگی و یکسانی به پیچیدگی و گوناگونی گرایش یافتن». **تاریخ فلسفه**، (جلد هفتم: از فیشته تا نیچه) فردریک کاپلستون، ←

دیالکتیک در همه جا عمل می‌کند: تز، آنتی‌تز خود را به وجود می‌آورد و الی آخر. حقیقت را تنها زمانی می‌توان شناخت که خود را نایکپارچه کرده باشد ـ یعنی آنتی‌تز خود ـ خطا ـ را به وجود آورده باشد و بر آن چیره شده باشد. به همین سان، خدا فقط از آن رو نامتناهی است که محدودیت متناهی را به خود گرفته و بر آن چیره شده است. (در هبوط انسان [از بهشت] نیز روند دیالکتیکی مشابهی دیده می‌شود: هبوط ضرورت داشت تا انسان بتواند به خیر نائل شود.) علاوه بر یکپارچگیِ [تز و آنتی‌تز] در سنتز، نایکپارچگی یا تغایر تزی که آنتی‌تز خود را تولید می‌کند نیز همواره وجود دارد.

در سال ۱۸۱۸ هگل بر آن شد که آنتی‌تز تصمیم خود در پذیرش سِمَتی در دانشگاه هایدلبرگ را انتخاب کند: اکنون پیشنهاد کرسی‌ای در برلین را پذیرفت. هگل در آنجا استاد فلسفه شد؛ کرسی‌ای که بعد از مرگ فیشته، خالی مانده بود. در این زمان، ناپلئون مغلوب شده بود و دولت پروس، بار دیگر زمام حکومت را در آلمان به دست داشت. این حکومت در این ایام، خفقان‌آورترین و محافظه‌کارترین دوران خود را در پیش می‌گرفت، و برلین، پایتخت آن بود. هگل ۱۳ سال بعدی عمر خود را در برلین گذراند. درس گفتارهای او شهرهٔ خاص و عام شد و صدها دانشجو را جذب خود کرد، و تأثیر ناگوار فلسفی او، رفته‌رفته در سرتاسر دانشگاه‌های آلمان، در قالب هگل‌باوری[1] گسترش یافت.

→ ترجمه داریوش آشوری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۵، برابرنامهٔ مترجم، ص ۴۳۳.

1- Hegelianism

در آن زمان، هرگونه آزادی اندیشه و اظهارنظر سیاسی در کشور پروس تقریباً قدغن شده بود. این به آن معنا بود که انرژی‌های فکری دانشجویان و شهروندان فرهیخته برلین، ناگزیر می‌بایست جای دیگری را بیابد تا خود را رها سازد. نتیجه این وضع، رونق عظیم هنرها، فلسفه و موسیقی در میان طبقات پرچانه و پرحرف بود.

هگل عملاً به کسوت فیلسوف رسمی حکومت پروس درآمد. او در سال ۱۸۲۱ کتاب ***فلسفه حق***[1] را منتشر کرد که به موضوع سیاست و حقوق در جامعه می‌پردازد. اکنون هگل سراپا هوادار وضع موجود بود و از هرگونه تفکر مبتنی بر تحول رادیکال اجتماعی، تنفر داشت. دیالکتیک پایه‌ای اثر جدید او به این شرح بود:

برنهاد: قوانین کلی تجریدی.

برابر نهاد: وجدان فردی.

هم نهاد: نظام اخلاقی یک جامعه.

هگل براین باوربود که جامعه می‌بایست بر ارزش‌های خانواده و حرفه‌های تثبیت شده متکی باشد. با این حال، شگفت اینجاست که شکل دولتی که او در سر می‌پروراند، به مدل انگلیسی آن ایام بیشتر شباهت دارد تا به مدل پروسی. این دولت، حکومت پارلمانی، سلطنت با قدرت محدود، محاکمه با حضور هیئت منصفه و تساهل با دگراندیشان ــ به ویژه دگراندیشان دینی و

1- The Philosophy of Right

یهودیان ــ را در بر می‌گرفت. (تا جایی که من خبر دارم، هگل از یهودستیزی ــ که در آن روزگار در جامعه پروس به لحاظ اجتماعی کاملاً پسندیده و قابل قبول به شمار می‌رفت و ابعاد همه‌گیر داشت ــ به کلی مبرا بود.)

در این بین، هگل به کاری که در آن تخصص داشت ــ یعنی گیج کردن و سردرگم ساختن دانشجویان جدی و سختکوشی که در تالارهای تدریس او حاضر می‌شدند ــ ادامه می‌داد. او در حالی که انفیه‌دان خود را روی میز خطابه در کنار خود داشت و سر بزرگش ــ با گیسوانی لخت ــ خم شده بود، به شکلی ناشیانه، یادداشت‌هایش را به هم می‌زد و آنها را پشت و رو می‌کرد و در همان حال، با لحنی‌آمیخته به‌تردید، رشته‌های سوسیس‌وارِ مطالب توصیفی غامض را بر زبان جاری می‌کرد. بارها سرفه ناگهانی، رشته سخنان او را قطع می‌کرد تا اینکه سرانجام با فرارفتن تا سطح تجرید محض، گاه و بی‌گاه به نوعی خداگونه‌انگاری آمیخته‌با زبان‌آوری وفصاحتی دور ازانتظار می‌رسید که در یک چشم به هم زدن، گفتار او را از سطح تزها و آنتی‌تزهایِ همواره در کشمکشِ زبان‌تخصصی [خود]، به اوجی والا و بی‌حد و حصر، بالا می‌کشید که فراسوی هر معنایی بود و در آنجا، گویی خداگونه‌انگاری، به طیب خاطر و به میل خود، شرح و بسط پیدا می‌کرد تا اینکه ناگهان یک بار دیگر هگل به سرفه می‌افتاد.

گاهی اتفاق می‌افتاد که یک دانشجویِ فوق‌العاده گیج و سردرگم شده، بعد از کلاس به منزل اجاره‌ای هگل می‌رفت. در آنجا آدمی غیرعادی و رنگ پریده را می‌دید که پشت یک میز تحریر بزرگ نشسته است و در حالی که روب دوشامبری به رنگ «زرد و خاکستری» به تن دارد که تا کف اتاق رسیده

است، با دستپاچگی، توده‌های پراکنده کاغذها و کتاب‌های پخش و پلا شده را زیر و رو می‌کند. فیلسوف، اغلب در میانه گفتگوی دستپاچه‌وار خود با ملاقات‌کننده‌اش، در حالی که زیر لب چند دقیقه‌ای مدام چیزهایی می‌گفت و من و من می‌کرد، عملاً حضور طرف مقابل را به کلی از یاد می‌برد.

او در خلال این دوره، نوشته‌های اندکی به چاپ رساند؛ اما شماری از رمزنویسان سرسپرده و متعهد هگل، در درس گفتارهای او، یادداشت‌هایی برمی‌داشتند که در مجموعه آثار هگل به چاپ رسیده است. این یادداشت‌های منتشر شده، حاوی مبسوط‌ترین شرحی است که هگل از عقاید خود درباب زیباشناسی، فلسفه دین و فلسفه تاریخ مشهور خود، به دست داده است. هگل در این یادداشت‌ها، سعی دارد تاریخ را به صورت فرایندی دیالکتیکی درآورد؛ ایده‌ای ساختگی که در آثار مارکس، پیرو او، با شدت و حدّت بار دیگر چهره نشان داد. براساس این نگرش، تاریخ غایتی دارد (اراده خدا در نظر هگل و حصول آرمانشهر کمونیستی در نظر مارکس). هگل پیشرفت دیالکتیکی بغرنج و دشوار فهم تاریخ را از روی کاخ‌های شنی زمان ردیابی می‌کند. امپراتوری‌های چین، یونان باستان و روم، سرانجام جای خود را به شکوه و عظمت حکومت‌پروس می‌دهند: برترین صورت زندگی اجتماعی که تاکنون در کره خاک شناخته شده است (و بسیار فراسوی حقوق هر فرد ناچیز و حقیر است). «تاریخ به ما نشان می‌دهد که وقتی نام فلسفه در سرزمین‌های دیگر، کم و بیش از میان رفته بود، فلسفه در مقام دارایی منحصر به فردِ ملت آلمان، به‌حیات خود ادامه‌می‌داد. طبیعت، این رسالت سترگ را بر عهده ما نهاده است

که حافظان این آتش مقدس باشیم ـ همان گونه که در روزگاران نخست، روح جهان، والاترین خودآگاهی را نزد قوم یهود داشت.» نظر هگل این نبود که نخستین حافظان آتش مقدس والاترین خودآگاهی، می‌بایست به فرجامی مبتلا شوند که نازی‌ها در قرن بیستم ایشان را به آن گرفتار کردند. هگل [اگر زنده می‌ماند] از هیتلر و اعمال نفرت‌انگیز رایش سوم، منزجر و متنفر می‌شد. اما بدون اغراق باید گفت که نوشتن چنین مزخرفاتی، دردی را دوا نمی‌کند.

هگل تاریخ را از فراخ‌ترین منظر ممکن، مشاهده می‌کرد: «منظر تاریخ جهانی». تاریخ در نظر او، فرایند خودپروریِ یا تحقق بخشیدن [روح یا مطلق] به خویشتن[1] است. بشریت سیر باریک‌اندیشی عقلانی و خودشناسی را در پیش گرفته است: معرفتی روزافزون از وحدت و غایتِ خود. هگل اعلام کرد که ما هنگامی که سرگذشت خودپروری خویش را به چشم یک کلیت معنادار ملاحظه می‌کنیم، صاحب کل گذشته خویش می‌شویم. بنابراین هدف تاریخ، چیزی کمتر از کشف معنای زندگی نیست.

تصوراتی همچون پیشرفت، «فهم گذشته» (گویی که گذشته تنها یک تفسیر دارد)، معنای زندگی، در زمان و مکان آن دوران ـ یعنی آلمانِ اوایل قرن نوزدهم ـ سخت ریشه دوانده بود و بعید است «منظری تاریخ جهانی» باشد. ایالت‌های آلمان در حال اتحاد با یکدیگر برای تشکیل یک ملت قدرتمند اروپایی بودند. انقلاب صنعتی در سرتاسر اروپا بال می‌گستراند. جهان

1- self - realization

به عصر طلایی اکتشاف‌های علمی قدم می‌گذاشت و امپراتوری‌های اروپا، قلمرو خود را تا اقصا نقاط عالم گسترش می‌دادند. این همه، با چشم‌انداز اواخر قرن بیستم، تفاوت زیادی دارد. دیگر «پیشرفت» امری اجتناب‌ناپذیر به شمار نمی‌رود و آدمی حتی با امکان انقراض نسل خویش هم کنار آمده است. همین طور، این علم است که خصوصیات و خطوط چهرهٔ مطلقِ هگل را به خود گرفته است نه روح. نظریه هگلی تاریخ، نمی‌توانست با چنین تحولاتی بسازد و آنها را بپذیرد. (سیستمی که از آن زاده شد ــ یعنی نظریه مارکسیستی تاریخ ــ نیز، به‌همان اندازه، نتوانست با این مسئله که «فروپاشی اجتناب‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری» لجوجانه از وقوع خود سر باز می‌زند، سازگار شود و آن را بپذیرد.) ما دیگر تاریخ را طرحی معنادار و محتوم به شمار نمی‌آوریم؛ بلکه بیشتر آن را آزمایشی علمی تلقی می‌کنیم که نتیجه آن، هم اکنون بیشتر بستگی به خود ما دارد و در دست خود ماست.

با وجود این، نظرگاه هگل در باب تاریخ، به رغم همه خطاهای آن، به کلی رأی و قضاوت او را از اعتبار نمی‌اندازد. هگل در میان متفکران قرن نوزدهم، تقریباً تنها کسی بود که به اهمیت آمریکا در آینده وقوف پیدا کرد. «در عصری که از راه می‌رسد، اینجا جایی است که جانمایه یا لب و لباب تاریخ جهان، خود را آشکار خواهد کرد.» مارکس، نیچه، ژول ورن ــ همه پیشگوهای بزرگ قرن نوزدهم ــ مهم‌ترین تحول قرن بیستم را درنیافتند.

هگل در سال ۱۸۳۰ به مقام مدیر دانشگاه برلین منصوب شد و یک سال بعد، پادشاه فردریک ویلیام سوم، به او نشان افتخار داد. اما اکنون

دلقک‌بازی‌ها و رفتار عجیب و غریب روح جهان، دست به کار آزردن هگل شده بود: در سال ۱۸۳۰ شورش دیگری در پاریس روی داد. این بار هگل به بازار شهر نرفت تا یک «درخت آزادی» بکارد. وقتی موجی از این شورش به برلین رسید و باعث وقوع یک ناآرامی مردمی شد، هگل از فکر حکومت عوام، ناخوش احوال گشت. یک سال بعد در *(Preussisch Staatszeitung)* ***روزنامه دولتی پروس*** مقاله‌ای به چاپ رساند و در آن از لایحه اصلاح[1] که در آن هنگام، در پارلمان بریتانیا در حال تصویب بود، انتقاد کرد و آرای خود را دربـاره دموکراسـی بریتانیایـی اعلام داشـت. به نظر هگل، قـانون اساسـی انگلیس، به کلی عرصهٔ آشفتگی و هرج و مرج بود. هگل این را در مقایسه با «نهادهای بخردانهٔ» حکومت پروس می‌گفت. همچنین [به نظر او] حکومت مردمی، حتی به صورت محدود و سخت‌گیرانه آن که در آن روزگار در بریتانیا جریان داشت، سد راهی آشکار برای رقص والسِ روح جهان بود (دیالکتیک آبی)[2]. حکومت حتی نباید در صدد برآید که خواست مردم را بیان کند. «مردم هرگز نمی‌دانند که چه می‌خواهند.» با وجود این، حتی این حرف‌ها هم برای مقامات حکومت پروس، بسیار بسیار انقلابی بود و [به همین خاطر] بخش دوم مقاله هگل، به تیغ سانسور گرفتار آمد.

در سال ۱۸۳۱ برلین به بیماری همه‌گیر وبا دچار شد که در سرتاسر آلمان بیداد می‌کرد. هگل شهر را ترک گفت و برای گذراندن تابستان، در خانه‌ای

1- Reform Bill

2- The Blue Dialectic

واقع در ناحیه‌ای روستایی، نزدیک شهر، ساکن شد. اما هیچ چیز، حتی وبا هم نمی‌توانست او را از تالار تدریسِ محبوبش باز دارد. در ماه نوامبر، به شهر بازگشت و «با شور و اشتیاق و انرژی [سرشاری] برای سخن گفتن، که تعجب شنوندگانش را برانگیخت»، اولین بخش از درس گفتارهایش را که دو روز ادامه یافت، ایراد کرد. (روزنکرانتس، زندگینامه‌نویس هگل، این زبان‌آوریِ دور از انتظار را به حساب نخستین آثار بیماری وبا می‌گذارد.) روز سوم، هگل در برابر بیماری به زانو درآمد و فردای آن روز، یعنی در ۱۴ نوامبر ۱۸۳۱، هنگامی که در خواب بود، آرام جان سپرد؛ در حالی که حتی خبر نداشت که زندگی‌اش دستخوش خطر شده است. او را همان‌طور که خواسته بود، در کنار فیشته به خاک سپردند. آرامگاه هگل، که می‌توان آن را در گورستان دروتن‌شتات، درست در شمال مرکز شهر، دید اکنون زیارتگاهی ملی به شمار می‌رود.

کریستین، خواهر هگل، به محض اینکه از مرگ او اطلاع پیدا کرد، دست به کار نگارش خاطراتی شد که در آنها ایام کودکی‌شان را ــ که در کنار هم به سر می‌بردند ــ شرح می‌داد. او این خاطرات را برای بیوه هگل فرستاد و چندی بعد، با انداختن خویش به دل رودخانه، خود را غرق کرد.

پنج سال بعد، مارکس در کسوت دانشجویی به برلین آمد و با آثار هگل آشنا شد. او پس از اینکه تز اصلی اندیشه‌های هگل را جذب کرد و سپس علیه آنها واکنش نشان داد، سنتزِ [این تز و آنتی‌تز]، یعنی فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود را به وجود آورد. این فلسفه، به هیچ وجه، آن چیزی نبود که هگل برای روح جهان در نظر داشت.

مؤخره

هگل آرزو داشت که او را بسیار جدی بگیرند و این خواستِ او، برآورده شد. پادزهر فلسفی هگل‌باوری، در سرتاسر اروپا اشاعه پیدا کرد و همه گروه‌های فلسفه دانشگاه‌ها را از تفکر فلسفی مصون نگاه داشت. هگل‌باوری ــ که از وضع موجود حمایت می‌کرد ــ درست همان چیزی بود که در آلمانِ عصر ویلهلم[1]، و بریتانیای عصر ملکه ویکتوریا، مورد نیاز بود. چنین مدح باشکوه و دشوار فهمی از دولت بورژوایی، به طور قطع می‌بایست تراشیده و بافته شود [حتی] اگر هگل زحمت توانفرسای خلق آن را تقبل نمی‌کرد. فلسفه هگل، تمامی نیازهای زمانه را برآورده ساخت. نظم و انضباط، اعتقاد به کار سخت به خاطر کار سخت، باور به سرشت پیشرفت‌آور و بهبودبخش مصیبت و رنج، ایمان به نظامی دقیق و موشکافانه که بنیادهای متافیزیکی آن، ورای هر

۱- منظور، دوران حکومت ویلهلم دوم، پادشاه پروس، طی سالهای ۱۹۱۸-۱۸۸۸ است. م

فهمی است ـ اینها جملگی چیزهایی بودند که از خوانندگان هگل (قطع نظر از طبقات متوسط اواخر قرن نوزدهم) مطالبه می‌شد. سیستم ژرف و جامع هگل، به نوعی بازی مهره‌های شیشه‌ای بزرگ شباهت داشت: نوعی مبارزه‌طلبی فکری که بسیاری از بزرگ‌ترین مغزهای متفکر زمانه را مجذوب خود کرد و احتمال داشت که به همین نحو باقی بماند. اما اروپا در آستانه قدم نهادن به سکون درازمدت قرون وسطایی دیگر نبود که در آن دیالکتیک، در مقایسه با قیاس صوری[1]، نقش حتی مهم‌تری پیدا می‌کرد.

یا نه، چنین چیزی در حال وقوع بود؟ مسلماً تلاش‌هایی ـ به اَشکال گوناگون اما با نتایج هولناک شبیه به هم ـ صورت گرفت تا چنین عصری ایجاد شود. با این حال، گناه این تلاش‌های هولناک و نفرت‌انگیز را نمی‌توان به گردن اندیشه‌های استاد دانشگاهی تنها ـ که روب دوشامبری زرد و خاکستری به تن می‌کرد ـ انداخت. جنایت او در حق زبان، مغلق‌سازی و پیچیده‌گویی بود؛ اما جنایت آنها دروغ‌گویی بود. فهم هگل از عالم، نهایتاً نوعی افسانه‌بافی عقلانی نظرگیر بود؛ [اما] آنها حتی تصمیم نداشتند که در صدد فهم [و تفسیر] جهان برآیند، بلکه دوست داشتند جهان را تغییر دهند[2].

هگل‌باوری، نوعی افلاطون‌گراییِ[3] بی‌اندازه ساخته و پرداخته و مطنطن

1- syllogism

۲- اشاره به گفته مشهور مارکس که رسالت فیلسوفان را تغییر جهان می‌دانست نه تفسیر آن. م

3- Platonism

به شمار آمده است. افلاطون به ایده‌ها یا مُثُل مجرد [از ماده] ــ که واقعیت بنیادی است ــ اعتقاد داشت نه به جهان مغشوش و نابسامان جزئیات که ما در آن به سر می‌بریم. دنیایی که ما در پیرامون خویش مشاهده می‌کنیم، فقط تا جایی واقعی است که از این ایده‌ها یا مُثُل متعال[1] بهره‌مند است (برای مثال، یک توپ قرمز رنگ، از ایده‌های مجردِ قرمزی، گردی، خاصیت فنری و امثال آن بهره دارد.) اما در هگل‌باوری، این ملودی ساده ایده‌های افلاطونی، به یک اپرای نفس‌گیر و طولانیِ واگنری از الفاظ مطنطن و پرطمطراق مبدل شد.

طرفه اینکه ممکن نیست این همه سراپا یک اتلاف وقت بوده باشد. چنین نظام‌های متافیزیکی غول‌آسایی، ممکن است نادانسته در خدمت مقصودی تاریخ درآمده باشند. شگردهای پیچیده کیمیاگران، به طرزی مشابه، با متافیزیک و عجایب و غرایب فکری آمیخته بود؛ اما اکنون اینها شگردهایی به شمار می‌روند که اندیشه‌هایی را زنده نگه داشتند و پروردند که بعدها علم شیمی را تشکیل داد. فرایندی شبیه به این را می‌توان به خوبی در فلسفه قرن نوزدهم، در کار دید؛ فلسفه‌ای که با نظام‌های متافیزیکی عظیم خود، بلندپروازانه‌ترین پروژهٔ عقلی بشریت ــ یعنی تبیین کامل و سیستماتیکَ عالم ــ را زنده نگه داشت و پرورد. کیمیاگری عقلانی لازم برای چنین پروژه‌ای، در حالی به شکوفایی و توسعهٔ خود ادامه می‌داد که علم مدرن، در دوران کودکی

1- transcendent

خود به سر می‌برد و عاجز از چنین بلندپروازی‌هایی بود. اما سرانجام آنچه پیروز شد، راست‌نمایی یا موجه‌نمایی[1] بود. و اکنون به عوض روش دیالکتیک که [مس] استدلال‌های فرومایه را به طلا مبدل می‌کرد، به جایی رسیده‌ایم که به دم و دستگاه سست و در معرض انفجارِ علم، ایمان آورده‌ایم.

تکبر هگل‌باوری در این بود که دعوی دقت علمی داشت. همان‌طور که دیدیم، روش دیالکتیک، نه منطقی است نه علمی. اما حتی از این هم بدتر، اعتقاد هگل‌باوری به **مطلقی** «مبتنی بر ساختار علم» است. این اندیشه که این **مطلق**، تنها واقعیت نهایی و بنیادی است، منتهی به این طرز فکر خطرناک شد که جهان واقع و آنهایی که در آن به سر می‌برند، ارزشی ندارند. هر آنچه فردی است، به صورت چیزی درآمد که «در واقعِ امر، وجود ندارد»؛ بلکه تنها بخشی از فرایندی است که از او برمی‌گذرد و فراسوی اوست. طاعون‌های قرن بیستم، طاعون‌های سیاسی بودند و اعتقاد به این اندیشه ویرانگر، باسیلِ این طاعون‌ها بود.

1- plausibility

از نوشته‌های هگل

هر آنچه عقلانی است، واقعی است و هر آنچه واقعی است، عقلانی است.

فلسفه حق، پیشگفتار

می‌توان نشان داد که مفهوم فلسفه، حتی در تفکر روزمره ما، به نحو ضمنی وجود دارد. ما با ادراکات و امیال بی‌واسطه خود آغاز می‌کنیم؛ اما این ادراکات و امیال، بی‌درنگ ما را، ورای بی‌واسطگی خود، به ادراک چیزی بزرگ‌تر از خودمان ـ وجودی نامحدود و اراده‌ای نامحدود ـ سوق می‌دهند. این همان مسیری است که من در *پدیدارشناسی روح* دنبال کرده‌ام.

دانشنامه علوم فلسفی در کلیات، ۳

زمان، مانند مکان، یکی از صورت‌های ناب ادراک حسی یا شهود [حسی]

است. زمان، شرط لازم است برای هرگونه ادراک [حسی] فعال و بی‌واسطه و نیز آنچه ادراک می‌شود ــ یعنی شرط لازم هر تجربه و هر چیزی است که تجربه می‌شود ــ طبیعت از زمان و مکان ساخته شده، و یک فرایند است. وقتی بر جنبه مکانی آن انگشت تأکید می‌نهیم، از خصلت ابژکتیو یا عینی آن آگاه هستیم؛ وقتی بر جنبه زمانی آن تأکید می‌ورزیم، از خصلت سوبژکتیو یا ذهنی آن آگاه می‌شویم. طبیعت، چنان که ما آن را ادراک می‌کنیم، فرایند بی‌پایان و مستمر صیرورت است. کون و فسادِ همه چیز در زمان روی می‌دهد. چیزها، تنها در زمان نیستند، بلکه زمانمند هم هستند. زمان وجهی از وجود داشتن است.

***دانشنامه علوم فلسفی در کلیات*، ۲۰۱**

هر گونه اندیشه منطقی حقیقی یا صادق، دارای سه بُعد است. نخست، بُعد تجریدی یا قابل درک، که چیستی یک شیء را نشان می‌دهد. دوم، نفی دیالکتیکی آن، که آشکار می‌سازد آن شیء چه نیست. سوم، بعد نظری[1] ــ که ادراک انضمامی[2] است. الف در عین حال، همان چیزی است که نیست. این سه بعد، [فقط] سه بعد منطق نیستند؛ بلکه از این بیشتر، عناصر اصلی هر چیزی هستند که واقعیت و حقیقت منطقی دارد. آنها جزئی از هر مفهوم فلسفی هستند. هر مفهومی، عقلانی است؛ امر مجردی است که با مفهومی

1- speculative
2- concrete

دیگر مقابل نهاده شده و از رهگذر یکپارچه شدن با ضد خود، به فهم درمی‌آید. **این است تعریف دیالکتیک.**

دانشنامه علوم فلسفی در کلیات، ۱۳

هر علمی، به استثنای فلسفه، با اعیان یا ابژه‌هایی سروکار دارد که وجود آنها مسلم فرض می‌شود. چیزهایی که مورد بررسی قرار می‌گیرند، پیش از بررسی علمی، وجودشان به سادگی پذیرفته می‌شود. همین طور، صحت تفسیرهایی که بدین‌سان فراهم می‌آید، با ارجاع به ماده مفروض، مورد تحقیق قرار می‌گیرد. علوم نیازی ندارند که برای وضع وجودی ماده یا سازمایهٔ خود، دلیل و حجت بیاورند. ریاضیات، علم حقوق، پزشکی، جانورشناسی، گیاه‌شناسی و امثال آن، معمولاً وجود کمّ یا مقدار، مکان یا فاصله، عدد، حق، بیماری، جانوران، گیاهان و... را مسلم می‌گیرند.

اما وضع در مورد فلسفه، متفاوت است. فلسفه با شک و برهان‌آوری آغاز می‌شود: با پرسش درباره خودش شروع می‌شود...

موضوع و روش‌فلسفه، پیش از آنکه آغاز به فلسفه‌ورزی کنیم، مقرر و مورد توافق نیست. تحقیق در باب این امور، کاری است که فلسفه به آن می‌پردازد. دشواریِ بسیار موضوع، در همین جاست. فلسفه از یک سو باید با تحقیق و بررسی درباره خودش آغاز شود و از سوی دیگر، باید نسبت به جهان، واسطه شود. فلسفه، همین‌یکپارچگی و اتحاد ضروری امر بی‌واسطه و امر باواسطه است.

دانشنامه علوم فلسفی در کلیات، ۱، ۲، ۳

تجربه و تاریخ به ما می‌آموزد که ملت‌ها و حکومت‌ها هرگز چیزی از تاریخ نیاموخته‌اند، یا مطابق با هر آنچه که می‌توانستند از تاریخ فراگیرند، عمل نکرده‌اند.

درس گفتارهایی در باب فلسفه تاریخ جهان، مقدمه

بنابراین، نخستین شرط ظاهری برای دستیابی به هر چیز بزرگ یا عقلانی، خواه در زندگی خواه در علم، استقلال داشتن از افکار عمومی است. به طور قطع، افکار عمومی، دیر یا زود چنین دستاوردی را به رسمیت خواهد شناخت و سرِ وقت، آن را به یکی از پیشداوری‌های خود، بدل خواهد کرد.

فلسفه حق، ۳۱۸

جامعه مدنی، به عنوان صورتی از خانواده کلی، محق و مکلف است که بر تعلیم و تربیت نظارت کند و در آن نفوذ و تأثیر داشته باشد. زیرا تعلیم و تربیت، به قابلیت کودک برای آنکه عضوی از جامعه شود، شکل می‌دهد. در این مورد، حق جامعه، بسیار بسیار مهم‌تر از خواست‌های دلبخواهی و متغیرِ والدین است؛ به خصوص در جایی که این تعلیم و تربیت، نه به دست والدین، بلکه به دست دیگران به انجام می‌رسد.

فلسفه حق، ۲۳۹

ما آلمان‌ها، حتی اگر هگل هرگز وجودنمی‌داشت، هگلی مشرب می‌بودیم؛

تا جایی که، برخلاف ساکنان سرزمین‌های مجاور مدیترانه، به گونه‌ای غریزی، صیرورت و تحول را ـ در مقایسه با هستی یا بودن ـ واجد معنایی ژرف‌تر و ارزشی عظیم‌تر می‌دانیم. ما به ندرت به توجیه و حجت‌آوری برای مفهوم هستی، اعتقاد داریم.

نیچه، ***دانش طربناک*** گزین گویه ۳۵۷

چگونه طبع آزاد ـ اگر نه هرج و مرج طلبِ ـ شما، به زجر و عذابِ اسپانیاییِ روشی که من ***روح*** را در چارچوب آن می‌گنجانم، تن درخواهد داد؟

نامه ۱۶۷ به فون سینکلر

(پیش‌نویس)، اواسط اکتبر ۱۸۱۰

مادام که فلسفه می‌تواند مدعی باشد که علاقه‌ای آزاد و ناوابسته ـ در واقع حتی برترین علایق است ـ آموزگار آن باید صراحتاً به همگان اذعان کند که در هیچ جا ممکن نیست فلسفه ارزش چندانی داشته باشد مگر برای عده‌ای انگشت‌شمار.

نامه ۱۵۲ به فان گِرت، نورَمبرگ

۱۶ دسامبر ۱۸۰۹

آدمی تنها در حدود و ثغور دولت، از وجودی عقلانی برخوردار است. مقصود هر تعلیم و تربیتی، این است که تضمین کند که فرد از اینکه به شکل

صرفاً سوبژکتیو یا فردی باقی بماند، دست بکشد و وجودی عینی یا ابژکتیو در دولت حاصل کند... او کل وجود خود را مرهون دولت است... هرگونه ارزش و واقعیت روحی یا معنوی که او از آن برخوردار است، تنها ثمره و حاصل دولت است.

***درس گفتارهایی درباب فلسفه تاریخ جهان*، مقدمه**

ما در تاریخ به آنچه بوده و آنچه هست می‌پردازیم؛ اما در فلسفه، برخلاف تاریخ، نه با آنچه منحصراً به گذشته یا حتی به آینده تعلق دارد، بلکه با آنچه هست، هم در این زمان و هم برای همیشه، یعنی با عقل، سروکار داریم.

***درس گفتارهایی درباب فلسفه تاریخ جهان*، مقدمه**

نظام اخلاقی جامعه، در روحی که در آن از میان رفت، یعنی در فرد، به هدف و حقیقت خود نائل شد. با وجود این، این هویت حقوقی (فرد یا شخص) جوهر و تحققی سوای نظام اخلاقی دارد. فرایند فرهنگ و باور جهانی، این امر تجریدی ــ یعنی شخصِ محض ــ را از سرِ خود باز می‌کند، و با تکمیل این فرایندِ جدایی، با کسب حد اعلای انتزاع، نفس یا خویشتن روح، دارای جوهر می‌شود و ابتدا اراده کلی و سرانجام از آنِ خود می‌شود. در این مرحله، آگاهی، سرانجام به طور کامل، در خور حقیقتی که هدف آن است، شده است؛ زیرا حقیقت آن، خودِ همین آگاهی است. هرگونه تضادی میان این دو جنبه، از

میان رفته است؛ با وجود این نه برای *ما* (که صرفاً طرح کلی این فرایند را به دست می‌دهیم) و نه صرفاً ***به‌گونه ضمنی یا پوشیده***؛ بلکه به واقع برای خودِ خودْ آگاهی از میان رفته است. از این قرار، خودْآگاهی بر تضادی که آگاهی، خود، متضمن آن‌است، چیره شده است. این تضاد، عبارت است از ستیزه میان قطعیت یا یقینِ خود[1] و ابژه یا موضوع آن. اما اکنون ابژه یا موضوعِ آگاهی، قطعیت یا یقینِ خود[1] ***است*** که عبارت است از آگاهی: درست همان‌طور که یقینِ خودش، به معنای دقیق کلمه، دیگر غایاتی از آنِ خود ندارد و دیگر مشروط و تعین یافته نیست؛ بلکه آگاهی محض است.

پدیدارشناسی روح، روح، VI

ذهن [یا روح] جهانی، خود را در هنر به شکل شهود و صور خیال، و در دین به صورت احساس و تفکرِ بازنمودی[2] جلوه‌گر می‌سازد و در فلسفه، در مقام آزادی محض اندیشه ظاهر می‌شود. در تاریخ جهان، ذهن جهانی، خود را به شکل فعلیت ذهن در تمامیت برونبودگی و درونبودگی آن آشکار می‌سازد. تاریخ جهان، دادگاه داوری است؛ زیرا در کلیت مطلق آن، امور جزئی ــ یعنی شکل‌های پرستش، جامعه، و افکار ملی با تمامی فعلیت‌های گوناگونشان ــ فقط به شکل مثالی یا ایده‌ای[3] حاضرند و حرکت ذهن در اینجا جلوه‌گر ساختن این است...

1- self
2- representative
3- ideal

تاریخ جهان، حکمِ زور، یعنی تقدیر کوری که خود را با ضرورت تجریدی و غیرعقلانی تحقق می‌بخشد ــ نیست. برعکس، از آنجا که ذهن یا روح، به شکل پوشیده و بالفعل، عقل[1] است، و عقل در ذهن به شکل آگاهی برای خود آشکار است، تاریخ جهان، تکامل ضروری است؛ تکامل ضروریِ آزادی ذهن، مراحل عقل، و بنابراین خودآگاهی و آزادی ذهن است.

تاریخ ذهن [یا روح]، فعالیت آن است. ذهن [یا روح] صرفاً همان چیزی است که انجام می‌دهد و کنش آن، خود را موضوعِ آگاهیِ خود می‌سازد. در تاریخ، کنش ذهن، از خود در مقام ذهن، آگاهی حاصل می‌کند و ذهن، خود را در تفسیر خود از خویشتن برای خویشتن ادراک می‌کند. این ادراک، هستی و قاعدهٔ آن است، و تحقق این ادراک در یک مرحله، نفی آن مرحله و ارتقای آن به مرحله‌ای برتر، در آن واحد، است.

فلسفه حق، [بخش] تاریخ جهان

در آثار هگل، صفحاتی به چشم می‌خورد که در عالم اندیشه همان تأثیری را بر جای می‌گذارد که غزل‌های مالارمه در عالم شعر. این صفحات، چیزی بیش از دستاویزی برای برانگیختنِ [خواننده] و تفاوت‌های ظریف یا لطایف مبهم عاطفی نیست. این حرف از قدر و ارزش آنها نمی‌کاهد؛ چه بسا حتی قدر و ارزش آنها را بیشتر هم می‌کند. با وجود این، داروهای مخدر کلامی و

1- reason

عبارت‌پردازی‌هایِ از سنخ هیپنوتیزم، نباید در مقام حقیقت به ما تحمیل شوند.

جیووانی پاپینی، ***بیست و چهار متفکر***

هنگامی‌که یسوعی[1]ها و مبلغان مذهبیِ کاتولیک، برای اولین بار دست به کارشدند تا فرهنگ و آداب اروپایی را به سرخپوستان بیاموزند... به میان قبایل رفتند وبرای آنهابرنامه روزانه وضع‌کردند؛ گویی که آنها بچه مدرسه‌ای هستند. و بومیان، هر قدر هم که عاطل و باطل بودند، سرِ وقت و طبق موازین از آن تبعیت کردند. مبلغان مذهبی همچنین انبارهایی ساختند و به سرخپوستان یاد دادند که چطور از آنها استفاده کنند تا بتوانند نیازهای آینده خود را برآورده سازند. مبلغان مذهبی، با سرخپوستانِ تحت سرپرستی خود طوری رفتار کردند که انگار آنها کودک هستند و با این کار، بهترین روش‌ها را برای متمدن کردن آنهابرگزیدند. من حتی به خاطر دارم که مبلغی عادت داشت نیمه‌شب‌ها، زنگی را به صدا درآورد تا به این طریق، وظایف زناشویی سرخپوستان را به یاد آنها بیاورد؛ زیرا در غیر این صورت، هرگز از خاطر آنها نمی‌گذشت که به این کار بپردازند.این‌قوانین در آغاز، تأثیر (بسیار سودمندی) داشت که همانا برانگیختن و بیدارکردن نیازهایشان‌بود؛ نیازهایی‌که خاستگاه هرگونه فعالیت انسانی است.

درس گفتارهایی در باب فلسفه تاریخ جهان، مقدمه، پیوست یک

۱- Jesuits یا ژزوئیت‌ها: فرقه‌ای در کلیسای کاتولیک که به امور تبلیغی و تربیتی عنایت خاصی داشته‌اند. م

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن‌ششم‌ق.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم ق. م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
۳۸۷ ق. م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان می‌گذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین امپراتوری روم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب *اعترافات* خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود.
۴۱۰	سقوط امپراتوری روم به دست ویزیگت‌ها و آغاز عصر ظلمت.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود را بر آثار ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تأملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷ کتاب ***اخلاق*** اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.

۱۶۸۷ نیوتن کتاب ***اصول*** را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد.

۱۶۸۹ لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.

۱۷۱۰ برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند.

۱۷۱۶ مرگ لایبنیتس.

۱۷۳۹-۴۰ هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد.

۱۷۸۱ کانت که به کمک هیوم از «خواب جزمی خود بیدار شده»، کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود.

۱۸۰۷ هگل کتاب ***پدیدارشناسی روح*** را منتشر می‌کند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.

۱۸۱۸ شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح می‌کند.

۱۸۸۹ نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورینو دچار جنون می‌شود.

۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی-فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که به راه‌حل نهایی مسائل فلسفه دست یافته است.
دههٔ ۱۹۲۰	حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند.
۱۹۴۳	سارتر با انتشار کتاب ***هستی و نیستی*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند.
۱۹۵۳	انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

تقویم زندگی هگل

۱۷۷۰ روز ۲۷ اوت در اشتوتگارت به دنیا می‌آید.

۱۷۸۱ دچار تب شدیدی می‌شود که همه اعضای خانواده‌اش را نیز مبتلا می‌کند و باعث مرگ مادرش می‌شود.

۱۷۸۸ در دانشگاه توبینگن به مطالعهٔ یزدان‌شناسی می‌پردازد و در آنجا با هولدرلین و شلینگ آشنا می‌شود.

۱۷۹۳ بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه توبینگن، به شهر برن در سوئیس می‌رود تا به عنوان معلم سرخانه، مشغول به کار شود.

۱۷۹۶ هولدرلین برای او در فرانکفورت، شغل معلمی سرخانه را دست و پا می‌کند.

۱۷۹۹ مرگ پدر هگل، او را با درآمد شخصی اندکی به جا می‌گذارد.

۱۸۰۱ به کمک شلینگ، به مقام مدرس آزاد (دانشیار) دانشگاه ینا منصوب می‌شود.

۱۸۰۶ هگل در همان هنگام که ناپلئون در جنگ ینا پیروز می‌شود، نگارش ***پدیدارشناسی روح*** را به انجام می‌رساند.

۱۸۰۷ سردبیر روزنامهٔ بامبورگر سایتونگ می‌شود.

۱۸۰۸ مدیر دبیرستانی در نورمبرگ می‌شود.

۱۸۱۱ با ماری فون توشر ازدواج می‌کند.

۱۸۱۲ بخش نخست ***علم منطق*** را منتشر می‌کند. این کتاب چهار سال بعد تکمیل می‌شود.

۱۸۱۷ ***دانشنامه علوم فلسفی در کلیات*** را منتشر می‌کند.

۱۸۱۸ استاد فلسفه در دانشگاه برلین می‌شود.

۱۸۲۱ ***فلسفه حق*** را منتشر می‌کند.

۱۸۳۰ از شورش‌هایی که در برلین روی می‌دهد، به شدت آشفته خاطر می‌گردد. به سمت مدیر دانشگاه برلین منصوب می‌شود.

۱۸۳۱ در ۱۴ نوامبر، به سبب بیماری وبا در شهر برلین جان می‌سپارد.

تقویم عصر هگل

۱۷۷۰ تولد هولدرلین، بتهوون و وردزورث.

۱۷۷۶ مستعمرات آمریکایی از بریتانیای کبیر، استقلال پیدا می‌کنند. پیدایش ایالات متحد آمریکا.

۱۷۸۶ مرگ فردریک کبیر.

۱۷۸۹ انقلاب فرانسه.

۱۷۹۳ انقلاب فرانسه در دوران روبسپیر، به حکومت وحشت و ارعاب مبدل می‌شود.

۱۸۰۶ ناپلئون در نبرد ینا پیروز می‌شود.

۱۸۱۳ تولد واگنر.

۱۸۱۳ ناپلئون در نبرد واترلو شکست می‌خورد و در پی آن، به جزیره سنت هلن تبعید می‌شود. بریتانیا، امپراتوری خود را در سراسر هند، تحکیم می‌بخشد.

۱۸۱۹ سیمون بولیوار نبرد خود را برای آزادی آمریکای جنوبی از یوغ حکومت استعماری اسپانیا، آغاز می‌کند.

۱۸۲۱ فارادی، قانون موتورهای الکتریکی را کشف می‌کند.

۱۸۲۵ اختراع خط آهن و قطار. خط آهن استاکتون به دارلینگتون به دست استیونسون [مخترع لوکوموتیو] گشایش می‌یابد.

۱۸۲۹ بریتانیا تمامی شبه قاره استرالیا را تسخیر می‌کند.

۱۸۳۰ یونان از امپراتوری عثمانی استقلال پیدا می‌کند.

۱۸۳۱ داروین بر روی کشتی انگلیسی بیگل، سفر دریایی خود را به مقصد جزایر گالاپاگوس آغاز می‌کند.

۱۸۳۲ مرگ گوته در وایمار.

کتابهای پیشنهادی

G. W. F. Hegel, *Lectures on the History of Philosophy*, vol. 3, *Medieval and Modern Philosophy*, edited by Robert F. Brown (University of California Press, 1990)

Michael J. Inwood, *A Hegel Dictionary* (Blackwell, 1992)

Terry Pinkard, *Hegel's Phenomenology: The Sociality of Reason* (Cambridge University Press, 1994)

Robert S. Pippin, *Hegel's Idealism: The Satisfactions of Self-Consciousness* (Cambridge University Press, 1989)

Peter Singer, *Hegel* (Oxford University Press, 1983)

نمایه

* نام کتابها با حروف سیاه آمده است.

تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- جان استوارت میل
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- برتراند راسل
- برکلی
- دریدا
- دکارت
- دیویی
- ژان ژاک روسو
- سارتر
- سقراط
- شوپنهاور
- کانت
- کنفوسیوس
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- مارکس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- ✓ هگل
- هیوم



ISBN: 978-964-305-539-4



۲۰۰۰ تومان